

گفتارهای عرفانی

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

دوم

بهار ۱۳۸۸

فهرست

عنوان

صفحه

- علم / عرضه کردن در ماهیت مطلب مهم است / آیات عذاب و آیات بشارت / مؤمنین قدر خودشان را بدانند / آزادی اراده در انتخاب راه / انسان تابع قوانین الهی بوده و اطاعت می‌کند / مؤمن باید زیرک بوده و از وقایع روزگار استفاده‌ی معنوی ببرد ۵
- عرفان یعنی شناخت / آیات قرآن خطاب به همه‌ی مردم و نه فقط مربوط به مخاطبان آن آیه / محمد(ص) مصداق ما عرفناک حق معرفتک، بایزید بسطامی مصداق سبحانی ما اعظم شأنی ۹
- عارف / عقل / درجات عرفان / همین که خود را لایق بدانید، علامت عدم لیاقت است / همه به سوی خداوند در حرکت هستند / شناخت / عرفان / هرکس درجه‌ای از عرفان را دارد ۱۲
- قیامت و حسابرسی / داستان‌های سمبلیک / اخلاص و خلوص نیت ۱۶
- تعادل بین حق زن و مرد / تفاوت سلیقه‌های بین زن و مرد / وظایف زن و مرد و برتر نبودن هیچکدام بر دیگری / شرایط ضمن عقد مندرج در قباله ازدواج / اختلافات خانوادگی / انصاف و جنبه عاطفی / تکیه بر عواطف ۲۱
- نگاه به قرآن از جوانب مختلف / بالا بردن شأن و ارزش مؤمنین / مرگ / ملک‌الموت ۲۵
- عقده حقارت و عقده خودبزرگ‌بینی در روانشناسی / کوچک‌بینی و یا بزرگ‌بینی در عرفان و سلوک ۳۰
- طبیعت و تغزل / اشعار عرفانی / شاعر عارف / شعوبیه و اهل فتوت و عیار / تفسیر غلط اشعار عرفا / تفسیرها و منتخبات شعرای جدید از شعرای قدیم معتبر نیست / هر شاعری که ولو ظاهراً شعر عرفانی بگوید عارف نیست ۳۳
- شعر و شاعری / به خصوصیات خود شاعر توجه کنید و بعد دنبال شعر او بروید / شعر در قلمرو عواطف است / زندگی مطابق با عقل و عاطفه هر دو / شعر برای کاسبی نیست، هر چیزی را به شعر نگوید ۳۷
- برای بشر دانستن هدف است / هدفمندی و کشف مسائل جدید / برای چیزهایی که نمی‌فهمیم دنبال دلیل واقعی آن باشیم / جهل و خرافات ۳۹
- ولادت حضرت علی(ع) ۴۳

حضرت سلطان علیشاه و ناصرالدین شاه / گاندی / نزول آیات در شرایط مختلف برای تربیت مسلمین / قرآن را بخوانید به میل خود تغییری ندهید / معنا را بفهمید / خواندن قرآن و سیره‌ی پیامبر / آنهایی که می‌فهمند باید اصلاح شوند به درویشی بیایند..... ۴۶

حسد و حسود / ظلم و عدل / حسادت شیطان به انسان / حسادت / فعالیت و رقابت / راضی به امر خدا..... ۵۱

نام خدا / حسن یا عشق کدام مقدم است؟ / عاشق و معشوق / تشبیهات / مثال‌های ذکر شده در قرآن..... ۵۵

مروری بر عناوین جزوات قبل

اول، مطالب ۲۲ جلسه فقری ۶۰

دوم، مطالب ۳۷ جلسه فقری ۶۰

سوم، مطالب ۵۳ جلسه فقری ۶۱

شرح رساله شریفه پند صالح (قسمت اول) ۶۲

چهارم، گفت‌وگوهای عرفانی ۶۲

پنجم، مکاتیب عرفانی (قسمت اول، سال‌های ۷۶-۱۳۷۵) ۶۲

ششم، شرح استخاره (همراه با سی‌دی صوتی) ۶۳

هفتم، مقدمه روز جهانی درویش ۶۳

هشتم، مکاتیب عرفانی (قسمت دوم، سال‌های ۷۹-۱۳۷۷) ۶۴

نهم، گفتارهای عرفانی ۶۵

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ اعلام بفرمایید.

علم / عرضه کردن در بابت مطلب مهم است / آیات عذاب و آیات بشارت / مؤمنین قدر خودشان را بدانند / آزادی

اراده در انتخاب راه / انسان تابع قوانین الهی بوده و اطاعت می‌کند / مؤمن باید زیرک بوده و از وقایع روزگار استفاده‌ی

معنوی پیدا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. علمی که بشر توفیق دسترسی به آن را داشته، برخلاف نظر بعضی از مردم که تبلیغ کرده‌اند دین با علم مخالف است، همه‌ی این علم‌ها آن آخر، در اختیار دین، یعنی در اختیار مصلحت بشریت قرار می‌گیرد؛ منتها عرضه کردن آن خیلی مهم است. امروزه همین اجناس عادی را در نظر بگیرید. وقتی به بازار می‌روید و می‌خواهید چیزی بخرید می‌بینید در هر مغازه‌ای کالاها را طوری و در جایی گذاشته‌اند که جلب توجه کند و شما آن را می‌خرید. عرضه کردن در ماهیت مطلب مهم است. تبلیغات برای این ایجاد شده است. اگر قسمتی از علوم را عرضه کنند، نحوه‌ی عرضه مهم است.

خداوند زمین و آسمان را که آفرید، روز آخر - البتّه روز یا ساعت نداشته که بگوییم بیست و چهار ساعت یعنی یک دوران - به قول تورات روز آخر خدا استراحت کرد. البتّه ما می‌گوییم خداوند خسته نمی‌شود و به خواب نمی‌رود. خداوند روح جهان است. همانطوری که اگر یک لحظه ما بی‌روح باشیم، تمام است. به قول استنباط بعضی، خداوند به مخلوقاتش زمین و آسمان (ما فی السّمواتِ وَ الْأَرْضِ) نگاه کرد، گفت: به‌به! عجب، من از همه‌ی خالق‌ها بهترم. فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ^۲ این فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ آخرین درسی بود که قبل از خلقت به ما داد؛ یعنی به هر چه بنگریم، اگر دیده بینا و عقل فعال باشد، می‌گوییم: به‌به! آیه‌ی قرآن می‌گوید: به این زمین که در آن هستید، و به این آسمان نگاه کنید. تلویزیون برنامه‌ای به نام آسمان شب داشت. اوّل شب تاریک می‌شود ولی بعد چنان آسمان نقطه نقطه می‌شود که از این فرش بیشتر نقطه دارد که آدم در عجب است که این چگونه نقشی است. بعد به خاطر می‌آید، هر کدام از این نقطه‌ها یک کره‌ی زمینی یا یک خورشیدی است و احیاناً مخلوق زیادی از قبیل من، خداوند در آن آفریده است. حالا به آن کار نداریم. ولی من به خودم که نگاه می‌کنم می‌گوییم: ما را بر کثیراً مِنَ الْجِنَّ وَ الْإِنْسِ برتری داده، بنی‌آدم را بزرگ داشته وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ

مَمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً^۳. قبل از اینکه طوفان شود کشتی ساختند، یعنی قبل از آنکه آن کویر (مثل کویر لوت) را آب بگیرد و دریا شود خداوند گفت: در همین کویر کار کن و عرق بریز، کشتی بساز. درست است که این بزرگواری نوح علیه السلام و اهمیت نوح علیه السلام است، ولی مگر نوح علیه السلام که بود؟ یک آدم مثل ما بود. به علاوه، نوح علیه السلام برای چه کسی کشتی ساخت؟ برای خودش و همهی پیروانش، حتی در خانواده اش یکی از زن ها و پسرش، پیرو و تسلیم نوح علیه السلام نشدند و غرق شدند. منظور اینکه مخلوق مسلماً شک و تردید برایش پیش می آید. گفت: به آسمان نگاه کن، بعد که چشمت تا آخر رفت، نگاهت را برگردان. آیا ایرادی دیدی؟ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ؟^۴

خداوند اینجا شهادت بشر را گرفت. چند جا می گوید وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً خود خدا شاهد باشد بس است. اینجا به بشر هم می گوید، تو هم شاهد باش، آخر تو هم ارزشمند هستی پس تو هم شاهد باش.

خداوند جاهای دیگر بعد از اینکه به پیغمبر می فرماید: وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى^۵، برای دلخوشی مؤمنین - اتفاقاً کتاب بشارت / المؤمنین بشارت هایی که به ما می دهند، در حال تجدید چاپ است - هر جا قرآن از آیات عذاب یاد می کند، حتماً آیات بشارت هم برای مؤمنین ذکر شده، خداوند خیلی به مؤمنین توجه دارد. مؤمنین قدر خودشان را بدانند. مانند آنجا که بعد از آنکه به پیغمبر گفت: مَنْ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ^۶؛ تو نیستی که هر که را دلت بخواهد هدایت می کنی، خدا هر که را دوست دارد هدایت می کند، بعد از همه ی اینها شاید - استنباط ما این است - برای اینکه مؤمنین نگویند: پس ما چکاره ایم؟ می گوید: هُوَ الَّذِي آيَدَكَ بِبَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ^۸؛ خدایی که تو را با نصرت خودش و با مؤمنین یاری کرد. مجموعه ی مؤمنین را همسنگ نصرتی که خودش کرده قرار داد.

در جای دیگر صحبت مرگ که می شود: مَلِكِ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ^۹ آن ملک الموتی که از اوّل موکّل شماست، خود او جانت را می گیرد. در یک آیه دیگر می گوید: فرستادگانی که فرستادیم جانت را می گیرند. جای دیگر می گوید: من جانت را گرفتم. اینها نه اینکه فرق دارد، خدا خواسته، خودش ملک الموت را آفریده، خودش ملک الموت و شداد و امثال اینها را آفریده. خودش به اینها کمک کرده که ریگ بریزند تا در چشم آنها برود. ولی گاهی اوقات برای دلخوشی شان، آنها را هم شریک کرده است. هُوَ الَّذِي آيَدَكَ بِبَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ. به قول تورات، ما می گوئیم روز هفتم خدا

چکار کرد؟ ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ^{۱۰}؛ بر عرش مستقر شد و خطاب به زمین و آسمان گفت که خودتان با اراده‌ی خودتان به اطاعت هستید یا اینکه چماق بالای سرتان بگیرم؟ خدا خواست آزادی اراده را در انتخاب راه نشان بدهد. همه گفتند: نه، ما با اطاعت جلو می‌آییم. یعنی چه؟ یعنی قوانینی که می‌آفرینی و می‌گویی، ما همه مطیعیم. پس قوانین جهان هستی - چه جهان مادی و چه بشری - تابع یک قانون است، منتها تعبیر آن فرق می‌کند؛ مثلاً همین قانونی که زمین و آسمان قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ جواب دادند. گفتند: ما هر دو؛ یعنی زمین و آسمان، به اطاعت آمدیم. فرمایش خدا که اوّل گفت خودتان اطاعت می‌کنید یا چماق بالای سرتان بگیرم، گفتند اطاعت می‌کنیم. این را به مجموعه‌ی بشر گفت. شاید مجموعه‌ی بشریت و آن روحی که در آدم ﷺ بود، از طرف ما و از طرف خودش و نسل خودش جواب داد ما هم اطاعت می‌کنیم؛ اما موقع آن که رسید، اطاعت نکردند. نمرود و شداد و فرعون و همه‌ی فراعنه که بعداً بودند و دیدند و دیدیم، اطاعت نکردند. کو چماق خداوند؟ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ^{۱۱} می‌خواهید چماق او را ببینید، روی زمین بگردید و ببینید عاقبت این ظلمه چه شد؟ کو یک نفر قوم عاد، کو یک نفر قوم ثمود؟ کو یک نفر از قوم نوح؟ و... منتها ما یک عمر کوتاهی نسبت به خلقت داریم. ما واحدمان، سال است، هفتاد سال، هشتاد سال، صد سال، واحد خلقت، میلیون سال است، ما در این فاصله کوچک می‌خواهیم همه‌ی قواعد عالم را درک کنیم. بالاخره ما بشر هستیم و باید جلو برویم.

پشه کی داند که این باغ از کی است در بهاران زاد و مرگش در دی است^{۱۲}
 پشه چه می‌داند کره زمین از چه زمانی بوده و تا کی خواهد بود؟ بهار که می‌شود به وجود می‌آید، در زمستان هم می‌میرد. ما هم همین‌طوریم. برای نمونه، یکی از قواعد الهی که در طبیعت بی‌جان برقرار است، این است که وقتی سیل بیاید، پسر و زن نوح ﷺ را هم غرق می‌کند، چون حرف آتینا طَائِعِينَ را نشنیده‌اند. هر کسی بیاید آب او را غرق می‌کند. در مورد بشر هم همین‌طور است. یک قاعده‌ی دیگر که در طبیعت هست - اینها به‌طور نمونه گفته می‌شود - قاعده‌ی پاندول؛ یعنی آونگ است. چیزی که ساعت‌های قدیم داشت - الآن هم از آن ساعت‌ها هست - یک آویزه‌ای است که تکان می‌خورد، این طرف و آن طرف می‌رود. قاعده‌ی پاندول آن را می‌آورد تا یک جایی، و سپس رها می‌شود. در وسط نمی‌ایستد، ادامه می‌دهد به آن طرف. آن آخر که رفت دو مرتبه برمی‌گردد. عمل و

عکس‌العمل است؛ یعنی به هر اندازه که آمد، به همان اندازه برمی‌گردد. هر روز همین‌طور است. بشریت هم از اوّل این‌طور بوده است. یک روز شاه عادل‌ی مثل انوشیروان دادگر می‌آید، یک روز یک شاه ستمگری مثل خسرو پرویز می‌آید. در زندگی کوتاه خودمان هم عمل و عکس‌العمل را دیده‌ایم؛ یکی از این طرف، یکی از آن طرف. در این وسط ما خودمان باید میانه‌روی را نگهداریم. خیام در مورد دیگری می‌گوید:

هان تا سر رشته‌ی خرد گم نکنی کآنان که مدبرند سرگردانند

در این جریان (همان‌گونه که در پندصالح مرقوم فرموده‌اند) مؤمن هم باید زیرک باشد. از وقایع روزگار، در زیر و بم‌های روزگار، منطبق با دین و ایمان خودش استفاده‌ی معنوی ببرد. در مقدمه‌ی پندصالح خوانده‌اید، در متن آن هم چنین چیزی هست. آدم باید کارش را بکند، نگرانی‌اش بیخود است. داستانی است که یک روز پیغمبر تصمیم گرفتند برای راه رفتن تنها به بیرون تشریف ببرند، کمی که راه رفتند، درختی بود به آن تکیه دادند. در این بین یکی از دشمنانی که مدّت‌ها، مراقب بود که بتواند حضرت را بکشد آمد شمشیر را کشید گفت: هان محمد چه می‌گویی؟ من دنبال تو بودم. اکنون چه کسی هست که تو را از دست من نجات بدهد؟ من شمشیر دارم و تو هم تنهایی. حضرت فرمود: هیچکس، آن کس که مرا آورده، تا هر وقت بخواهد من را نگه می‌دارد. می‌گویند که دستش را بالا برد که بزند، همان‌طور خشک شد. منظور اینکه نگرانی و تشویش نداشته باشید. البته بدون نگرانی فعالیت هم ایجاد نمی‌شود. نگرانی از اینکه چرا من فعالیت نکنم، بله! **وَ لَا تَهْنُؤا وَ لَا تَحْزِنُؤا وَ اَنْتُمْ الْاَعْلَوْنَ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**^{۱۳}، سستی به خرج ندهید و اندوهناک نشوید، اگر مؤمن باشید، همیشه سرور خواهید بود.

۱. صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۱۳ ه. ش.

۲. سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

۳. سوره اسراء، آیه ۷۰.

۴. سوره ملک، آیه ۳.

۵. سوره نساء، آیه‌های ۷۹ و ۱۶۶ و سوره فتح، آیه ۲۸.

۶. سوره انفال، آیه ۱۷.

۷. سوره قصص، آیه ۵۶.

۸. سوره انفال، آیه ۶۲.

۹. سوره سجده، آیه ۱۱.

۱۰. سوره فصلت، آیه ۱۱.

۱۱. سوره انعام، آیه ۱۱.

۱۲. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر دوم، بیت ۲۳۲۶.

۱۳. سوره آل عمران، آیه ۱۳۹.

آیات قرآن خطاب به همی مردم و نه فقط مربوط به مخاطبان آن آیه / عرفان یعنی شناخت / محمد ﷺ مصداق «ما عرفناک حق معرفتک»، بایزید بطامی مصداق «سجانی ما اعظم شأنی»^۱



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. فرمود: یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ^۲، خطاب‌های قرآن در مواردی أَيُّهَا الْإِنْسَانُ است، در بعضی یا بنی آدم است مانند: یا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتَنَنَّكُمْ الشَّيْطَانُ^۳ و در برخی موارد مؤمنین است مانند: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا و در برخی دیگر یا ناس است یعنی همه‌ی مردم، همه‌ی بشر مانند: یا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ^۴.

نباید این گونه در نظر گرفت که این آیات، فقط مربوط به مخاطبان آن آیه است. اگر این طور بود که باید پنج یا شش قرآن درست می کردند، یک قرآن برای این مخاطبان، یک قرآن هم برای آن مخاطبان ولی همه باید به تمام آیات توجه کنند.

ای انسان تو به سمت خدا می آیی و به او می رسی، در اینجا این نکته بیان می شود ولی دستوری داده نمی شود. اما ما باید از همین بیان دستور را بفهمیم. ما به سمت خدا می رویم، چطوری می رویم؟ آیا خودمان می رویم؟ ما خود نداریم! إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ^۵، فرمود باش، پس بودیم. بشر را آفرید، پس ما هستیم. فرمود به هر جهت به سمت خدا می آیی، راه می روی، البته به زحمت، برای اینکه زحمت را برای ما کم کند و اشتیاق (اشتیاق فَمُلَاقِيهِ) را زیادتر کند، فرمود راهی برای شما گذاشتم فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ^۶، کسی که در این راه از من اطاعت کرد، کارش راحت است.

این راهنمایی و این اشتیاق، عرفان یا نتیجه‌ی عرفان است. عرفان یعنی شناخت. در جزوه کوچکی به نام /شنایی با تصوّف و عرفان/ مقداری بیشتر در مورد کلمه‌ی عرفان توضیح داده ایم. منتها بعضی وقت‌ها بعضی از لغات بازیچه می شود؛ این یکی با آن بازی می کند، بعد برای دیگری می اندازد، یا اینکه بهتر است بگوییم سرمایه‌ی کسب می شود، البته کسب، نه اینکه فقط خرید و فروش باشد.

به هر جهت، لغت عرفان یعنی شناخت. از خود لغت فهمیده می شود که همه‌ی ما نسبت به یک مطلبی عرفان داریم. چه مطلبی می تواند بین ما مشترک باشد؟ اینکه از کجا آمده‌ام. این قدم اوّل و اوّلین درجه‌ی عرفان است. بشناسد از کجا آمده است. این شناخت درجاتی دارد. شما با دوستان و رفقایتان صحبت می کنید. اگر بگویند فلان کس را می شناسید، می گویند: بله. می پرسند چطور آدمی

است؟ می‌گویید: آدم خوبی است. چه خوبی دارد؟ دو سه تا خوبی‌اش را می‌گویید، بعد دیگر نمی‌دانید چه بگویید. آن سؤال‌کننده می‌گوید: نه، اینها را هم دارد. چه عیب‌هایی دارد؟ چهار تا عیب می‌گویید. شنونده می‌گوید: نه، اضافه بر اینها، این عیب‌ها را هم دارد. پس آنچه او می‌گوید، همان شناختی است که شما از آن شخص دارید. رفیقان هم آن شناخت را اضافه می‌کند. پس شما عارف هستید، او عارف‌تر است. از او عارف‌تر هم هست. عارفی که کاملاً عارف به همه چیز باشد، فقط خداوند است. زیرا پیغمبر هم می‌فرماید: مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ^۷، ما حق معرفت تو را نشناختیم، بعد به دنبال‌اش می‌گوید: مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ، یعنی موقعیت چیست، بله برای اینکه:

به کنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا
 پس شناخت همه جانبه از سوی ما محال است و این اصطلاح عارف کامل که می‌گوییم در عرف خودمان است؛ نه عارف کامل واقعی.

برای اینکه توهم و اشتباهی ایجاد نشود، به داستان برخورد شمس و مولوی دقت کنید. البته روایات مختلف و متفاوتی دارد. یکی آن داستانی است که شمس کتاب را در حوض انداخت. و دیگری آن داستانی است که می‌گویند: مولوی می‌آمد در حالی که سوار اسب یا قاطری بود و مریدانش هم پشت سرش بودند. یک درویش ژولیده‌ای جلو آمد و گفت: سؤالی دارم جوابش را بگو. مولوی هم حتماً با حالتی که این منم که از من سؤال می‌کنند، گفت: بگو! گفت: محمد ﷺ بالاتر بود یا بایزید بسطامی؟ این سؤال ظاهراً این قدر احمقانه است که به قول مولوی از یک درویش این طوری هم توقع نمی‌رود چنین سؤالی کند. گفت: این چه سؤالی است که می‌کنی، محمد ﷺ کجا و بایزید بسطامی کجا؟ درویش گفت: اگر این طور است که تو می‌گویی، چرا محمد ﷺ گفت: مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَ مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ، ولی بایزید گفت: سُبحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي^۸، من منزه هستم، چقدر شأن من بالاست! مولوی حالش به هم خورد و خلاصه این تیر خلاص بود.

دریای عرفان دریای وسیعی است، بایزید لخت شده که به دریا برود مثلاً تا سینه در آب است، نگاه می‌کند می‌بیند همه جای بدنش را آب گرفته و پاکیزه است، دور تا دورش هم نگاه می‌کند دریاست و آنهایی که کنار دریا برای تماشا ایستاده‌اند یا منتظر این هستند که به دریا بیایند، یعنی مردم معمولی را نگاه می‌کند، می‌گوید: این منم که در دریا تمیزم و آنها گرد و خاک می‌خورند. می‌گوید: سُبحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي، در آن حال هم درست است. اما محمد ﷺ شخصی است که به دریا

رفته است و هر چه جلوتر می‌رود می‌بیند باز هم دریاست، باز جلو می‌رود به یک جایی که رسید نگاه می‌کند می‌بیند دریا دور تا دورش آب است، دریاست، پایین نگاه می‌کند تا عمق دریا آب است، خودش را می‌بیند که یک ذره‌ی کوچکی در این دریای عظیم است. آن وقت به خداوند عرض می‌کند: مَا عَرَفْنَاكَ حَقًّا مَعْرِفَتِكَ مَنْظُورًا إِنَّكَ:

من چو لب گویم، لبِ دریا بود
 من چو لا گویم مرادِ اِلَّا بود^۹
 به هر حال این سخن پایان ندارد.

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۱۵ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

۲. سوره انشقاق، آیه ۶

۳. سوره اعراف، آیه ۲۷

۴. سوره حج، آیه ۱

۵. سوره یس، آیه ۸۲

۶. سوره بقره، آیه ۳۸

۷. بحارالانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۶۸، ص ۲۳

۸. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۰۲

۹. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۶۸

عارف / عقل / درجات عرفان / همین که خود را لایق بدانید، علامت عدم لیاقت است /
هر کس بر حسب فطرت خود درجه‌ای از عرفان را دارد / همه به سوی خداوند در حرکت هستند /^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. کسی که در کشتی است و به اطراف نگاه می‌کند، تا افق، دریا می‌بیند، هیچ خشکی دیده نمی‌شود، به پایین نگاه می‌کند می‌بیند تا عمق دریا آب است. عرفان چنین چیزی است. من وقتی از بیروت (سال ۱۳۳۴)، برای من عهد قدیم است) برای دکترای حقوق به پاریس می‌رفتم، در بیروت در خدمت حضرت صالح‌علیشاه بودم، ایشان فرمودند (آقای سلطان پور هم می‌فرمودند، یک بار هم به ایشان گفته بودند) که ما تا شام برای زیارت آمدیم، در بیروت کاری نداشتیم؛ فقط برای بدرقه‌ی نورعلی آمدیم (فقط برای من آمده بودند).

من تا آن موقع در کشتی ننشسته بودم، فکر می‌کردم اگر در کشتی بنشینم و یک وقت نگاه کنم و ببینم دور تا دورم آب است، تا عمق، آب است، خیلی بترسم، ولی چاره نبود. سوار کشتی شدیم، کشتی کوچک بود ولی خیلی مجهز و خوب بود، ۹ روز در دریا بودم، از اولین لحظاتی که کشتی از اسکله راه افتاد، من در عرشه‌ی کشتی و رو به خشکی بودم. حضرت صالح‌علیشاه تشریف آورده بودند و ایستاده بودند. کشتی راه افتاد، من نگاهم به ایشان بود و تصویر ایشان در چشم من کوچک و کوچک‌تر می‌شد تا محو شد.

بعد از آن، من در تمام مدت ۹ روزی که روی کشتی بودم غیر از ساعتی که خواب بودم یا غذا می‌خوردیم مدام در عرشه کشتی بودم و به دریا نگاه می‌کردم، دور تا دورم آب بود. نه تنها اصلاً ترسیدم، که چیزی که نیامد ترس بود؛ بلکه یک حالت جذبه و حالتی که نمی‌دانم چه بگویم، حال خاصی به من دست داد که می‌خواستم دریا را بغل کنم.

عرفانی که پیغمبر فرمود، این است. شمس تفسیر کرد که محمد در دریایی بود که همه جا آب بود و خود را کوچک می‌دید، آن دریا ترس ندارد. آن دریا مرگ دارد، مرگ آن هم حیات است. به قول حسین بن منصور حلاج که:

أَقْتُلُونِي يَا ثِقَاتِي لَايْمًا إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي دَائِمًا^۲

طبق شعر دیگری هم گفته:

أَقْتُلُونِي أَقْتُلُونِي يَا ثِقَات إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتاً فِي حَيَاتٍ^۳

عرفان یعنی شناخت. اگر ما به اندازه‌ی بایزید هم بتوانیم بشناسیم باید کلاه خود را به آسمان بیندازیم. دنبال او برویم تا بعد. گفتیم: عرفان یعنی شناخت، برای شناخت باید کوشش کرد، باید راه رفت. از کدام طرف برویم؟ اگر همین طوری از راهی برویم، ممکن است به ترکستان برسیم. این ره که تو می‌روی به ترکستان است (یا نه، به عربستان و یا به روسستان). فرض کنیم می‌خواهیم پیاده برویم، کسی که به مکه رفته و برگشته می‌گوید: من از این راه رفته‌ام، تو هم از این راه برو، یا می‌گوید: من از این راه رفتم، بیا تو را هم ببرم. عرفان، یک جنبه‌ی درونی در خود ما دارد؛ یعنی شناخت چیز معنوی و فکری است، چقدر نسبت به خداوند و نسبت به راه رسیدن به خداوند شناخت پیدا می‌کنیم؟ مطلب دیگر اینکه چطور شناخت پیدا کنیم و اگر شناخت داریم چه کنیم که شناخت ما بیشتر شود؟ اگر این راه کاملاً شخصی بود قاعدتاً محتاج به استاد و معلم نبود؛ که حتی خیلی‌ها می‌گویند خود شما فکر کنید. آنهایی که تظاهر به استادی می‌کنند، می‌گویند: این راه احتیاج به استاد و معلم ندارد. داخل پراتنز می‌گویند: (غیر از ما، احتیاج به استاد و معلم نیست).

یک بار به شما گفتم که دانشجویی به استاد فروزانفر گفته بود: به چه مَجْوزی مرا ردّ کردی؟ به من نمره‌ی ردّی دادی؟ استاد گفته بود: به همان مَجْوزی که می‌فرمایید. مَجْوز نیست و مُجَوِّز است. دانشجوی ادبیات که نداند مَجْوز و مُجَوِّز چیست، باید او را رد کرد. درویشی خیلی وقت پیش، می‌خواست شیخ شود، گفتم: تو لیاقت نداری. هر کس را یک‌طور باید جواب داد. درویش خوبی بود، حیفم می‌آمد او را رد کنم، منتها آن آخر گفت. من چنین و چنان هستم، لیاقت ندارم؟ آخر چطور می‌شود؟ گفتم: همین که خود را لایق می‌دانی، علامت عدم لیاقت تو است و رفت.

بعضی می‌گویند: در درویشی اجازه‌نامه نیاز نیست. مرحوم صفی، در ایّامی که ادعایی نداشت و به او صفی‌علیشاه نمی‌گفتند، درویش بزرگواری بود. از طرف قطب وقت، حضرت رحمت‌علیشاه شیرازی مأمور شد به هندوستان برود که رفته و برگشته بود، او می‌گوید: درویشی دوری از هنگامه است نه به کاغذ ارشادنامه. کسی نگفت کاغذ ارشادنامه استادی می‌آورد. این اواخر رسم شده، چون جاعلین زیاد هستند و باید مراقب بود که اشتباه نشود، ولی به هر جهت کسی که رفته باید او را

تصدیق کرد و رشته سلسله از او به قبل تر از او و او هم از قبلی و او هم از قبلی، تا برسد به امام که ما معتقدیم. چون به هر کسی که ادعا می کند نمی توان اعتماد کرد و می گوید من رفتم و عارف شده ام، لغت «عارف کامل» خیلی دهان پُر کن است. مثلی فارسی می گوید: به روباه گفتند: شاهد تو کو؟ گفت: دُم. تو می گویی من عارف کامل شده ام، کو شاهدت؟ به اصطلاح می گویند: اول رفیق ثم الطریق، اول رفیق راه و سپس بیا به راه و برو. ما می گوئیم حرفهایی که می شنوی با عقل خود بررسی کن یعنی عاقلانه حرف بزنی که مولوی به عقل خود هم اعتنا نکرد و گفت:

آزمودم عقل دور اندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را^۴
چون ممکن است همین عقل تو را گمراه کند، باید یاری خواست. به اصطلاح باید کسی دست ما را بگیرد و ببرد. این را باید رعایت کرد. عرفان را همه دارند، هر کسی یک درجه ای از عرفان دارد. گفته اند مثل این است که از دور سیاهی می بیند، نمی داند چیست؟ هر چه رو به جلو می رود، مشخص تر می شود، می فهمد این درخت، درخت سیب است و جلوتر می رود می بیند سیب گلاب است تا می رسد به خود آن درخت. عرفان هم همین طور است. هر کس یک درجه ای از عرفان دارد، عرفان یعنی شناخت. خداوند می گوید: يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ^۵ هر چه در زمین و در آسمان است تسبیح خداوند را می گویند، همه عارف هستند، سنگ هم عارف است اما آنها که این حرفها را نمی فهمند، می گویند: اینها همه خدایی هستند، یعنی سنگ خداست درخت خداست، نه! همه در تسبیح خداوند هستند. بنابر این همه بر حسب فطرت خود درجه ای از عرفان دارند. این است که خداوند روز اول که موجودات را آفرید از آنها نه به زبان، بلکه از فطرتشان پرسید که: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ، آیا من خدای شما نیستم؟ همه گفتند: بلی. این فطرت است و اصل شناخت است و این را باید زیاد کرد. این شعر را عارفی گفته که:

هیچ کافر را به خواری منگرید چون مسلمان مردنش باشد امید
چون امید هست که کافر هم در مسیر شناختن خداوند بیفتد و بالاخره تسلیم خداوند شود. تسلیم بوده، منتها بعد از این هم باشد. همه ی جهان در این مسیر در حرکت است. انسان ظاهراً حرکت ارادی دارد، ولی تمام جهان تمام سلولهای بدن ما، تمام ذی حیات، در حرکت به سوی خداست. عرفان و شناخت یعنی ببینید و بدانید که همه به سمت خداوند می روند، شما هم با اینها

بروید و بفهمید که در این مسیر هستید و به میل و اراده‌ی خود قدم بر دارید. ان شاءالله خداوند این حال را به همه‌ی ما بدهد، به من هم نیرو بدهد که بیشتر حرف بزنم.

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۱۵ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۴۹، «ای دوستان معتمد من، مرا بکشید، زندگی دائمی در مرگ من است.»

۳. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۴۰، «ای دوستان معتمد من، مرا بکشید، بکشید که زندگانی حقیقی من در مرگ من است.»

۴. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۷.

۵. سوره جمعه، آیه ۱ و سوره تغابن، آیه ۱.

۶. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

قیامت و حسابرسی / داستان های سمبلیک / اخلاص و خلوص نیت^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. از آن دنیا کسی برنگشته که ما ببینیم داستان‌ها و قصه‌هایی که به خصوص راجع به قیامت و حسابرسی می‌گویند حقیقت دارد یا خیر. یا روزنامه‌نگاران، خبرنگاران و فیلم‌برداران هم آنجا نبودند فیلم بردارند و به ما بگویند، بلکه بزرگانی برای اینکه ما بفهمیم که چه خبر خواهد بود، به صورت داستان این موضوع را بیان کرده‌اند. اولاً اینهایی که این حرف‌ها را به ما گفتند از پیغمبر یا ائمه و غیره، همه از نسل پیغمبرند که خود پیغمبر به معراج رفت و به جایی رسید که به آنجا حتی جبرئیل هم نرفت، خودش تک و تنها رفت. البته ما از هر راهی که تک و تنها برویم می‌ترسیم، اما پیغمبر از چیزی نترسید. ایشان رفت و برگشت اما از آنجا هیچ خبری به صراحت نداد: «که آنرا که خبر شد خبری باز نیامد.» منتها خواستند در واقع با عبارت‌هایی که می‌گویند مقداری از آنرا ما بفهمیم. به همین دلیل به این داستان‌ها به نحوی سمبلیک - نه به عنوان داستان بلکه به عنوان یک مطلب - بنگرید و به آن نیت بخوانید و بشنوید. در این جلسه یکی دو تای آنها را درباره قیامت می‌گوییم، بعد جمع می‌کنیم، ببینیم چگونه باید اینها را جمع‌بندی کرد؟

در یک داستان آمده که کسی را آوردند، چرتکه انداختند و حساب کتابش را کردند و حواله‌اش را به آن مأمورینی که مأمور حساب بودند دادند و گفتند: به جهنم برو. چند قدم که رفت خداوند گفت: بایست! - خود خدا آن بالا رئیس محکمه بود - او را برگرداندند. خداوند گفت: حسابت را که کردیم، نتیجه‌ی حساب را هم که ماشین حساب اعلام کرد، خلاصه غلط که نمی‌گوید. حالا ممکن است چیزهایی را به حساب نیاورده باشیم و یادمان رفته باشد - البته این گونه که من نقل می‌کنم دقیقاً مطابق داستان نیست و از متن حدیث یا خبر راوی به دور است، ان شاء الله او ما را ببخشد. خلاصه خداوند فرمود: تو خودت اگر در راه من و به خاطر من کاری کردی بگو بدانیم. او دوباره همان چیزهایی که یادش بود گفت. مثلاً: فلان جا پل ساختم، خداوند فرمود: می‌خواستی زمین بغل آن گران تر بشود بعداً آن زمین را بفروشی، پل را ساختی بعد هم ده برابرش از آن استفاده کردی، آن حساب نمی‌شود. آن شخص مجدداً گفت: فلان جا به عده‌ی زیادی از نیازمندان کمک کردم. باز هم خداوند گفت: تو نمی‌کردی می‌آمدند آن مبلغ را به عنوان مالیات می‌گرفتند و امثال اینها، خودت دادی که بادی به گلو بیندازی. دوباره گفت: فلان جا مدرسه‌ای ساختم. خداوند گفت: مدرسه ساختی

که اسم خودت بالای مدرسه باشد، و... خدا گفت: اینها را برای خاطر من نکردی، به من بگو: برای خاطر من چه کردی؟ آن شخص هم بعد از چند مورد که بیان کرد گفت دیگر کاری برای خاطر تو نکردم. خدا گفت: همین به حساب می‌آید! یعنی اینکه گفتم من به خاطر تو کاری نکردم. حالا یادت می‌آورد. یادت نیست یک بار کسی از تو کمک می‌خواست، نگاه کردی دیدی نداری به او کمک کنی، گریه‌ات گرفت، گریه کردی، از او معذرت خواستی؟ گفت: بله! گفت: آن برای خاطر من بود، آن به حساب می‌آید. فلان جا یک نفری که همه او را اذیت می‌کردند، تحقیرش می‌کردند، رسیدی سلام کردی، گفتم اگر کاری داری بگو، او تعجب کرد گفت: نه، کاری ندارم. خدا گفت آن هم به خاطر من بود و... خداوند فرمود آنچه خودت نمی‌دانی به خاطر من بود، آنچه خودت حساب می‌کنی، درست نبود، برای من نبود.

داستان دیگری هم هست، می‌گویند: کسی را در صحرای محشر حساب‌هایش را رسیدگی کردند، و در آخر گفتند: جهنمی است. او گفت: همین، باید بروم؟ خداوند گفت: بله، حسابت را کردیم. رفت به طرف جهنم. هر چهار قدم که می‌رفت برمی‌گشت نگاه می‌کرد، باز چند قدم می‌رفت برمی‌گشت و نگاه می‌کرد. خداوند گفت: او را نگهدارید - البته این چیزی است که ما می‌گوییم، چرا که اگر بخواهند به صورت فیلم بردارند، این مطلب را باید اینگونه بگویند - خدا گفت او را بیاورید؛ آوردند. خدا گفت: تو که حساب را دیدی، حساب که غلط نبود؟ گفت: بله. خدا گفت: پس بعد که گفتم به جهنم برو، چرا مرتب به عقب نگاه می‌کنی؟ گفت: آخر آن، حساب کارهای من بود، پس *يُرْزَقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ*، چه می‌شود؟ من هر لحظه امیدوار بودم که رحمت و شفقت تو بیاید همه اینها را بشوید و بگوید برگردانید. خدا فرمود: او را به بهشت بفرستید. این داستان نشان‌دهنده‌ی اهمیتی است که در نیت ماست.

چند روز پیش تلویزیون نگاه می‌کردم، برنامه‌ی آسمان شب که کار نجومی است - من یک وقتی نجوم می‌خواندم و خوشم می‌آمد - دیدم آسمانی را نشان داد که لکه‌هایی داشت، لکه نمی‌شود گفت، نقطه‌های سیاه به هم چسبیده، مثل نقش بعضی چادرها که به هم چسبیده است. آسمان این طوری بود! بعد فکر کردم خدا که پارچه‌ای نخریده که این طور باشد. فکر کردم هر نقطه‌ای از آن، همه نقطه‌هایی که می‌بینم اقالاً یک کره‌ی زمین است؛ اگر نگوییم یک کره‌ی خورشید و یک منظومه‌ی شمسی، هر کدام از آنها یک کره‌ی زمین است و در هر یک از این کرات، از این

نقطه‌هایی که ما می‌بینیم، معلوم نیست چقدر موجودات وجود داشته باشد. به احتمال قوی موجودات، جاندارانی هم باید باشند، برای اینکه خداوند در چند جای قرآن می‌گوید: *سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ*^۳ آنچه در زمین و آسمان است تسبیح خدا می‌گویند. «ما» که می‌گوید در زبان عربی یعنی هر چیزی، هر شیئی. ولی اگر «مَن» بگویند، در زبان عربی یعنی هر کسی. البته یکی دو جا «مَن» گفته، معلوم می‌شود در آنجا هم شاید جاندارانی باشد.

به هر جهت، این حساب را بکنید که این همه کرات که شما می‌بینید، زمین نسبت به آنها کره‌ی کوچکی است، ناصر خسرو در یکی از اشعارش می‌گوید: زمین مثل یک ارزنی است روی دریای قلم. حالا انسان باید حساب کند که در روی این ارزن او چه کاره است؟ یک ارزنی روی دریای قلم! حالا این کره‌ی زمین و این عجیب‌ترین مخلوق خدا که ما هستیم، همه‌ی آنها در اختیار خداست. *إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ*^۴، هر چیز را که او اراده کند به وجود می‌آید؛ یعنی اصلاً اراده‌ی خداوند وجود پیدا می‌کند. بنابراین خداوند چه احتیاجی دارد که در اینجا کسی بیمارستان بسازد؟ و یا یک نفر ثروتش را وقف کند؟ همه اینها مخلوق خداوند و مال او هستند. *وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ*^۵، هر چه در زمین و آسمان‌ها هست مال خداست. پس خداوند به چه پاداش می‌دهد که بگوییم اعمال فلان کس خیلی با ارزش است؟ یا اینکه فلان کس دیگر ثواب کمتری در روز حساب دارد. پس خداوند اگر بخواهد به بشر پاداش بدهد یا او را مجازات کند، در آن صحرای قیامت، هر بشری تنها می‌آید، آن بیمارستان‌هایی که ساخته که آنجا همراهش نمی‌آید که رژه بدهد، آن آدم‌هایی که کشته که آنجا نایستاده‌اند. آنها شکایتشان را کرده‌اند، خداوند نگاه به خود این شخص می‌کند، نه به این معنا که به هیکلش نگاه می‌کند، چیزی را در او می‌بیند که ما نمی‌بینیم. یعنی تمام فکر و ذکر و هدف را در او می‌بیند و به آنها پاداش می‌دهد. اگر آن کارهای خیری که کردیم با نیت الهی باشد، خدا نیت او را در آن موقع می‌گیرد و در آن صندوقچه‌ی مخصوصش می‌گذارد. اگر نیتش عوامفریبی باشد، نیتش را می‌گیرد در آن صندوقچه‌ی پهلویی می‌گذارد. این شخص در این لحظه که در آنجا می‌آید، فقط دو تا جعبه همراهش است: نیت خیر و نیت بد. خدا اینها را نگاه می‌کند.

کسی از من خواسته بود که برای خلوص نیت وی دعا کنم. بسیار خواسته‌ی خوبی است، ان شاء الله این خواسته را همه‌ی ما داشته باشیم و خداوند هم این خواسته را قبول کند و به ما مجال

بدهد که نیتمان خیر و برای خدا باشد. برای او مثالی زد، وقتی کسی برای نقاشی می‌رود، مدل نقاشی به او می‌دهند، یعنی یک مدل می‌دهند. حالا به ما مدل و الگویی که داده‌اند این است: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** - **إِيَّاكَ** که اول آمده به اصطلاح اهل ادب، حصر را می‌رساند و به معنای فقط است - فقط تو را می‌پرستیم و فقط از تو یاری می‌خواهیم. این الگو آخرین حدّ اخلاص است. آن وقت این اخلاصی که از ناحیه‌ی ماست، ما زحمت می‌کشیم و سعی می‌کنیم که نیتمان را خالص کنیم، اگر به درجه‌ای رسید که خدا ما را خالص کند، یعنی خلاصمان کند. مثلی بیدختی است که شاید بعضی‌ها در بیدخت شنیده باشید که معنای آن این است که جمله ایشان: یعنی «آنقدر خوب بودی که خدا تو را نگه‌داشته برای خودش». حالا پیغمبران و معصومین از این قبیلند. خداوند از اول مراقبشان بوده برای اینکه آنها را برای ما نگه دارد و مدل قرار بدهد. ما هرگز مثل آنها نمی‌شویم. منتها خداوند آنها را مدل قرار داده و گفته به آنها نگاه کنید هر چه کم دارید بروید از آنها بگیرید. به آنها هم اخلاص داده است.

در حدیثی هم آمده که: **مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا فَجَرَّ اللَّهُ يَتَابِعَ الْحِكْمَةَ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ**، کسی که چهل روز خودش را برای خدا خالص کند، چشمه‌های حکمت از قلبش بر زبانش جاری می‌شود. یعنی هر چه می‌گوید حکمت است، درس نخوانده و نمی‌داند اینها از کجا می‌آید. مثلاً شیخ ابوالحسن خرقانی که در عرفان خیلی مشهور است، خیلی کم‌سواد یا بی‌سواد بوده، ولی مع‌ذلک گفته‌هایش را جمع کردند و به نام کتاب **نورالعلوم** نوشته‌اند. اگر کسی این کتاب را بخواند، اگر مثل محققین آن را بخوانند و درباره اقوالش فکر کنند، می‌گویند حتماً استاد دانشگاه بوده، از این قبیل خیلی‌ها بوده‌اند. در همین اواخر مرحوم آقای سعادت‌علیشاه که به قول بعضی‌ها اصلاً اُمّی و بی‌سواد بودند. البته از این سوادهای معمولی داشتند. اما سؤالی که حکیم و فیلسوف مشهوری مثل حاج ملاهادی سبزواری که خودش گفته بود من برای آن جوابی ندارم، به شاگردهایش گفته بود درویشی به سبزواری آمده، درویشی شایسته، به دیدنش بروید که اینها رفتند از ایشان آن سؤال را پرسیدند و ایشان جواب بسیار شایسته‌ای داده بودند. و حاج ملاهادی، یا همان مرحوم حاج سلطان‌علیشاه با آن همه سواد ظاهری مرید آقای سعادت‌علیشاه شدند. خلوص نیت که گفتیم، به هر اندازه زیاده‌تر باشد، به اصطلاح حرف‌ها یا افکار عارفانه‌ی دقیقتری از شخص ظاهر می‌شود. ان شاءالله.

اینکه می‌فرمایند سحر دعا بکنید، اگر سحر حالمان مساعد نبود، وسط روز می‌توان دعا کرد؟

اگر فرق نمی‌کرد که نمی‌گفتند سحر. ولی اگر حالش را نداشته باشید، همان تأسف اینکه

حالش را ندارید جبران می‌کند، به هر جهت وسط روز دعا کنید.

۱. عصر یکشنبه، سوم رجب ۱۴۲۹ هـ. ق. مطابق با ۱۳۸۷/۴/۱۶ هـ. ش.

۲. سوره بقره، آیه ۲۱۲، سوره آل عمران، آیه ۳۷ و سوره نور، آیه ۳۸.

۳. سوره حدید، آیه ۱، سوره حشر، آیه ۱ و سوره صف، آیه ۱.

۴. سوره یس، آیه ۸۲.

۵. سوره آل عمران، آیه‌های ۱۰۹ و ۱۲۹، سوره نساء، آیه‌های ۱۲۶، ۱۳۱ و ۱۳۲ و سوره نجم، آیه ۳۱.

۶. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۴۹.

تعالول بین حق زن و مرد / تفاوت سلیقه‌های بین زن و مرد / وظایف زن و مرد و سرنبودن بچکدام بر دیکری / شرایط ضمن عقد مندرج در قباله ازدواج / اختلافات خانوادگی / انصاف و جنبه عاطفی / تکیه بر عواطف



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. در جماعت زن‌ها و جمع مردان تفاوت‌هایی هست. کسانی که به تساوی حقوق زن و مرد قائل هستند، اصلاً معنای تساوی را نمی‌دانند. باید گفت تعادل. یعنی حقی که به زنی می‌دهید به مرد هم باید بدهید و یا هر وظیفه‌ای که بر مرد بار می‌کنید بر زن هم بار کنید. کارهایی هست مطابق سلیقه‌ی خانم‌ها، بگذریم که در بعضی خانم‌ها، چه در ایران یا جای دیگر، ممکن است سلیقه مشخص‌تر از دیگران باشند، این مزیت نیست، نقص هم نیست، خداوند خلقت را مختلف انجام داده است. بطور کلی مشاغلی هست که بیشتر مطابق سلیقه‌ی خانم‌هاست. بگذریم که امروزه در وضع اقتصادی دنیا بیکاری خیلی زیاد است، اما در وضع معمولی اعلامیه‌ای می‌زنند مثلاً برای پرستاری، شاید تعداد داوطلبان خانم چندین برابر مردها باشد، اما وقتی از شرکت‌های تاکسیرانی در کشورهای بزرگ اعلامیه استخدام می‌زنند و راننده تاکسی می‌خواهند، تعداد زن‌ها خیلی کم و تعداد مردها خیلی زیاد است.

خداوند تفاوت‌های سلیقه‌ای بین زن و مرد گذاشته و کشف اینها مهم است. فرض بفرمایید در یک سفره‌ی مهمانی، چند نفر از خانم‌ها و چند نفر از مردها دعوت هستند، دو غذا هست، اگر همه این غذای الف را بخورند کم می‌آید یک عده غذای ب را می‌خورند، یک عده غذای الف را مطابق میل خود می‌خورند. خداوند هم طبیعت را اینطور آفریده که ذوق و سلیقه و استعداد زن و مرد مکمل هم باشد؛ نه مثل هم. خود شما فکر کنید زن و مرد می‌توانند مثل هم باشند، نه! اشتباهی که در سازمان‌های حقوق زن می‌کنند، می‌گویند: تساوی حقوق. بله، یک حقوق هست که برای همه مساوی است، یک شهروندی، وظایفی نسبت به آبادانی شهر دارد و همشهری‌ها، یک حقوق شهروندی نسبت به هم دارند. این حقوق شهروندی مساوی است. مرد حق انتخاب شغل دارد، زن هم حق دارد. مرد آزاد در عقیده است، زن هم آزاد است. این حقوق نه تنها در جامعه‌ی بزرگ باید رعایت شود، بلکه در جامعه کوچکتر مثل خانواده هم باید توجه و رعایت شود. خانم‌ها غالباً برای پرستاری، غم‌خواری و تیمار، استعداد بیشتری دارند. مردها کم‌حوصله‌اند؛ چرا؟ شاید از اول خلقت، استعداد او همان‌طور بوده.

البته همان‌طور که در جوامع، با یک جراحی مرد را زن و زن را مرد می‌کنند، اخلاقاً هم ممکن است تا حدی این‌طور شده و امور با هم مخلوط شده باشد. ولی اگر در جامعه‌ای دقت و توجه شود که اینها با هم مخلوط نشوند، هر دو طرف می‌فهمند که نسبت به هم، برتر نیستند. سر بودن یا برتر بودن چیست؟ اینکه شما در منزل خود سر هستید، یعنی در واقع اختیار منزل دست شماست؟ اما در عمل یک مقدار دست شماست، یک مقدار دست بچه‌ها و مقداری دست خدمه است و آنها در واقع اداره می‌کنند. باید در اجتماع هم همین‌طور باشد. در خانواده باید دقیقاً این وظایف را عمل کنند و هر کار را به شخص مستعد بسپارند، آنها هم هیچ کدام خیال نکنند برتری دارند و سر هستند، اگر هر کدام بگویند من سر هستم، خداوند هر دوجور را گفته است. یک جا می‌فرماید که خداوند برتری داد مرد را بر زن به واسطه‌ی زحماتی که می‌کشد. ولی جای دیگر می‌گوید: مادر تو، تو را با ناراحتی و سختی حمل کرد و با ناراحتی شیر داد و دوره‌ی شیرخوارگی تو را گذراند و در مورد مرد چیزی نمی‌گوید، لازم هم نیست که چیزی بگوید، می‌بینید، خداوند زحمات و مزایا را تقسیم کرده است. مزایایی را در جامعه‌ی بزرگ بشری گذاشته و مزایایی را برای جامعه‌ی کوچک خانواده. زحمات را هم تقسیم کرده، خوب است ما هم در زندگی‌های خانوادگی این کار را بکنیم، یک چیزی که شرعاً هست ولی رسم نمی‌شود این است که در اوّل ازدواج، طرفین می‌توانند هر شرطی که مخالف اقتضای عقد نباشد، بگذارند. مقتضای عقد یعنی اینکه یک عقد ازدواج به چه منظوری انجام می‌شود؟ اگر با هدف مخالف نباشد، می‌تواند شرط کند.

مرحوم شیخ محمد به به، یزدی بود چهل سال پیش که مرحوم شد هشتاد، نود سال داشت. او مرغداری داشت. همان موقع که زن گرفته بود در قبالة نوشته بود که زن من باید استخوان‌های غذا را برای مرغ‌ها خرد کند. زن هم امضا کرده و انجام می‌داد.

البته نه اینکه حتماً مقید باشد و اگر زن خوابش برد، او را بیدار کند که بیا این کار را بکن. هر کدام باید وظیفه‌ی خود را بدانند، من به عنوان مثال گفتم که هرگونه شرطی طرفین بخواهند می‌توانند در قبالة بگذارند، حتی چنین شرطی که مثال زدیم، سایر شروط را هم که می‌بینید در قبالة‌های حالا نوشته می‌شود، خانم‌ها بیشتر شرمندگی دارند از اینکه بنشینند و در مورد آینده حرف بزنند، پدرانشان از طرف آنها حرف بزنند و بعد به تصویب آنها برسانند. تمام وظایفی که در خانواده هست تقسیم کنند غیر از آنهایی که معمول است. وقتی با هم باشند، بچه‌داری با مادر است، مصلحت هم نیست پدر بچه‌داری کند. اگر پدرها بچه‌داری کنند، یک بچه در روزگار نمی‌ماند. هر چند حالا

انحرافاتى به وجود آمده، انحرافات روانى، که خيلى‌ها را در روزنامه مى‌بينيم. مادرانى که فرزند خود را از بين مى‌برند! اينها انحراف روانى است هر وقت که وظايف هر یک از زن و مرد را در جامعه بخصوص در خانواده تشخيص داديد، اگرديد که اين از فطرت، کنار رفته و منحرف شده معلوم مى‌شود نياز به اصلاح دارد، اين یک حُسن دارد چه در جامعه‌ی کوچک، خانواده و چه جامعه‌ی بزرگتر. بنابراین، اين قاعده‌ی ظاهراً کلی را آدم مى‌بيند که در نظر اول اختلاف بين دو نفر يا دو گروه هست، البته من که قاضی بودم، هيچ وقت نظر اول خود را اجرا نمى‌کردم تا وقتى که بررسى مى‌کردم که آیا اين نظر درست است يا نه؟ در نظر اول در یک اختلاف آدم فکر مى‌کند هر دو نفر مقصّر هستند، منتها یکی به اندازه‌ی یک ارزن مقصّر است و یکی به اندازه‌ی یک خروار. اما هر دو مقصّر هستند. هفت، هشت سال پيش یکی از خانم‌ها آمدند، آن وقت حوصله‌ی من بيشتر بود، جوان تر بودم گوش مى‌کردم و سعی مى‌کردم اختلافات را حل کنم، ولی حالا از بس اختلافات زياد شده، اگر بگويم برای اختلافاتى که داريد، بياييد همه مى‌آيند. به هر حال او آمد، با شوهر خود اختلاف داشت. به قولی پای درد دل او نشستم، یک مقدار از خصايسى که به نظر او در شوهرش بود گفت: لجباز است، هر چه من مى‌گويم به عکس رفتار مى‌کند، هيچوقت سر ساعت نمى‌آيد و يا سر ساعت نمى‌رود، با بچه‌ها تندخوبى مى‌کند. خلاصه خيلى حرف زد. من گفتم: خيلى برای شما متأسفم که چنين کسی را تحمل مى‌کنيد، ان شاءالله خدا شفا بدهد و زندگى تو را راحت کند. بعد گفتم: حالا دست ما به او نمى‌رسد ولی خود شما نقص و عيبى نداريد؟ نمى‌توانست بگويد: نخير. گفت: سعی مى‌کنم نداشته باشم ولی گاهی اوقات لجباز هستم، گفتم: لجبازى نکن. غير از آن چه؟ دوباره چيزهاى ديگرى گفت، باز همان حرف‌ها که راجع به شوهر خود و عيب‌هاى که برای شوهر خود مى‌گفت، حالا شايد هم راست گفته بود، از خود او هم اقرار گرفتيم. گفتم: پس تو فرافکنى مى‌کنى. اينها در خود تو هست، او که نيامده که من از او اقرار بگيرم، تو خودت مى‌گویی اين عيب‌ها در تو هست، ولی به ديگران فرافکنى مى‌کنى. به علاوه، تو خودت همان عيب‌هاى را که مى‌گویی در او بايد اصلاح شود، خودت اصلاح کن. عکس‌العمل اين است که در او هم اصلاح مى‌شود. رفت و چون خبرى از او نشد، اميدوارم اصلاح شده باشد.

نويسنده انگليسى به نام اسکار واپلد که مطالب معنوى مى‌نويسد، دو سه کتاب از او خوانده‌ام، یکی تصوير دوريان گرى است، خلاصه‌ی کتاب اين است که یکی بود که تابلویی از خود داشت، بعد هر خطايی مى‌کرد، هر نقیصه‌ای که در او پيدا مى‌شد یک لکه در اين تصوير پيدا مى‌شد متدرجاً پير

شد و تصویر عوض شد، خود او همان طور بود؛ یعنی در واقع فرافکنی وجودش در تصویر او دیده می‌شد. تا بعد وقتی تصویر به کلی سیاه شد عصبانی شد و به تصویر چاقو زد به قلب آن زد ولی به قلب خودش خورد و افتاد. آن وقت آن تصویر صاف شد و همه‌ی لکه‌ها به خود او آمد:

آینه چون نقش تو بنمود راست خود شکن، آینه شکستن خطاست
این موضوع کلی برای اختلافات خانوادگی است و در هر مورد باید با انصاف فکر کرد. ولی مهمتر از انصاف در زندگی خانوادگی و زن و شوهری و فرزندى و امثال اینها جنبه‌ی عاطفی قضیه است. چون عواطف از این منطقی‌ها بالاتر است. در دهات مناطق گرمسیر، بخصوص در خود ایران هم همین طور است. می‌بینید بچه‌ای کثیف، مثلاً دماغ او در آمده و کثیف است، اما می‌بینید زنی نسبتاً تمیز و منظم می‌آید همین بچه را بغل می‌کند و همین بچه را چنان می‌بوسد که حال شما به هم می‌خورد. عاطفه بالاتر از اینها است. البته عاطفه وقتی باشد به کمک شما می‌آید بچه را می‌برد تمیز می‌کند و می‌شوید. از آن عواطف استفاده کرده و تکیه بر عواطف کنید. ان شاء الله.

نگاه به قرآن از جوانب مختلف / بالابردن شأن و ارزش مؤمنین / مرگ / ملک الموت^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. من بارها توصیه کرده‌ام که حتماً قرآن بخوانید، بعضی اوقات قرآن را به عنوان تیمّن و تبرک می‌خوانید، یک آیه هم که در خیابان راه می‌روید، بخوانید خوب است. البته بهتر این است که سر فرصت در منزل یک صفحه یا یک حزب بخوانید. چون آیات به هم مربوط است. بعضی برای مطالعه می‌خوانند و بعضی امثال ما حقوقدان‌ها می‌گردند و ماده قانون و مطلب پیدا می‌کنند، یکی هم هیچ کدام. خارج از قاعده نیست، هیچ کدام از این روش‌ها به تنهایی برای کسی که قرآن می‌خواند، کافی نیست. آن که تیمناً می‌خواند همین یک آیه را که می‌خواند کافی است ولی اگر می‌خواهد بفهمد تکلیف او چیست؟ در این حد کافی نیست، البته گاهی کافی می‌شود ولی باید مطالعه کند. حالا سؤالی رسیده که از دو جانب می‌توان جواب داد.

در خیلی از آیات قرآن خدا می‌گوید: من کردم، من گفتم؛ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. بعضی اوقات می‌گوید: ما کردیم، آخر خدا که یکی است چرا «ما» فرموده است؟ اگر اهل سلوک باشید و به حالات مختلفی که در سلوک به شما دست می‌دهد توجه کنید این را می‌فهمید، یک وقت حالی دست می‌دهد. مثل فیلم‌های قدیمی که بود مومیایی می‌گفتند، چیزی در سر او می‌کردند و آن وقت از مرکز دستور می‌گرفت که چه بکند و چه نکند. احساس می‌کنید که شما یک مجسمه مومی در دست قدرت الهی هستید، البته بعضی در بیماری این‌طور می‌شوند، گاهی در حال سلوک فکر می‌کنید، فردا بلند می‌شوم و می‌روم با فلان کس صحبت می‌کنم اگر قبول نکرد چنین می‌کنم و چنان می‌کنم. برای حالات مختلف شما در هر حالی یک آیه مناسب است گفته‌اند قرآن در واقع شرح بیان تمام مراحل سلوک و تمام حالات سالک است از سلوک که بگذریم، می‌خواهیم مطالعه کنیم، ببینیم خدا چرا درباره فلان جنگ چنین چیزی گفته است؟ در مورد جنگ بدر و بعضی جنگ‌های دیگر و.... خدا یک جا می‌گوید: إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ، تو نیستی که هر که را بخواهی هدایت می‌کنی، خداوند هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند. از این قبیل آیات هم خیلی هست. در جنگ بدر سیصد و سیزده نفر به اصطلاح پا برهنه (که واقعاً پابرهنه بودند) اسلحه نداشتند، با بیل و کلنگ و چوب‌دستی و با لباس ژنده، ولی لباس ژنده‌ای که درون آن به همه‌ی دنیا می‌ارزید، اینها به جنگ آمدند. به جنگ چه کسانی؟ به جنگ هزار نفر یعنی اقلأً سه برابر. هزار نفر

اسب سوار که شمشیر، تیر و همه چیز دارند اینها بر آن سوارها غلبه کردند. داستان ریگ را که می‌دانید. پیغمبر یک مشت از این ریگ‌ها را برداشت و پخش کرد. هزار نفر هر کدام یک ریگ، همان شن‌های صحرائی که دیده‌اید خیلی ریز است در چشم هر یک رفت و هر چه می‌کردند در نمی‌آمد، به این طریق همه شکست خوردند. از آنها خیلی‌ها کشته شدند، از مسلمین فقط پنج یا شش نفر بیشتر کشته نشد که اولین شهدای اسلام بودند پیغمبر خود هرگز در جنگ‌ها شرکت نکرد. در تمام مدت پیغمبری فقط یک نفر را به عنوان دفاع از خود کشت، شاید در اخبار نیامده، فکر می‌کنم شاید پیغمبر در عالم معنا دیده بود و به یاد آورد که وقتی خداوند موسی علیه السلام را توبیخ کرد، گفت: یادت نیست چقدر آدم کشتی؟ حضرت موسی علیه السلام عرض کرد: من که از پیش خود نکشتم، تو فرمودی بکن، من هم کردم. خدا گفت: خیلی خوب، تو دلت به حال آنها نسوخت؟ آنها هم بنده‌ی من بودند، آنها را هم من خلق کرده بودم. شاید به این جهت بود که پیغمبر شخصاً نمی‌کشت، ولی فرماندهی لشکر بود. آن کسی را هم که کشت در جنگ احد بود. وقتی همه‌ی دوستان او کشته شده و فرار کرده بودند یکی حمله کرد، می‌خواست پیغمبر را بکشد، پیغمبر با شمشیر از خود دفاع کرد. با وجودی که پیغمبر کسی را نکشت خدا خطاب به او کرد و گفت: تو نبودی که آنها را کشتی، معلوم بود منظور از تو نبودی یعنی همه‌ی قشون، من بودم که آنها را کشتم، آن ریگ‌ها را هم که ریختی، تو نبودی من هر ریگ را به چشم کسی هدایت کردم. این طور داستان‌ها برای پیغمبر سابقه داشت. برای اینکه وقتی قشون ابرهه آمدند که کعبه را خراب کنند، یک قشون پرنده آمد هر کدام یک ریگ در دهان داشتند، بالای سر هر یک از لشکریان ابرهه آمدند و ریگ‌ها را ریختند. می‌گویند: ریگ به سر آنها خورد و سر آنها را سوراخ کرد و کشته شدند. (بعضی می‌گویند: طاعون داشتند.) هر چه بود فقط یک نفر زنده ماند و بعدها در اخبار از پیغمبر و ائمه رسیده که بر هر یک از ریگ‌ها نام یکی بود که پرنده بالای سر همان شخص می‌رفت و ریگ را به صاحبش می‌رساند. یکی از اینها زنده ماند و فرار کرد و رفت که به پادشاه بگوید. در مجلس قصه را می‌گفت که چنین و چنان و کسی باور نمی‌کرد در این بین یک پرنده آمد بالای سر او و ریگی رها کرد و او هم کشته شد. می‌گویند: خداوند او را زنده نگه داشت تا خبر را برساند. منظور در اینجا این بود که ما بعد فهمیدیم که پیغمبر به امر الهی می‌دانست که پرنده‌ها ریگی که به دهان داشتند هر کدام متعلق به شخصی بود و می‌دانست مشت ریگی که می‌پاشد هر ذره‌ی شن مال چه کسی است و می‌رود در چشم او و کار او را تمام می‌کند. بعد مؤمنین

گفتند: ما زحمت کشیدیم (البته مؤمنین نه، مؤمنین ظاهری) خداوند می گوید: شما نکردید، خداوند برای اینکه این شبهه در دل مؤمن ایجاد نشود، گفت: مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ^۳ خدا ایمان شما را ضایع نمی کند برای این منظور به پیغمبر خطاب کرد: اللَّهُ هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ^۴ آن خداوندی که خود تو را نصرت داد به نصرت مستقیم خود و به نصرت مسلمین. شأن مؤمنین را بالا برد و همردیف موهبت خود و همردیف کرم خود اعلام کرد. یعنی خدمه ای هم که خداوند در راه اجرای اراده ی خود به کار می گیرد آنها را هم فراموش نمی کند.

ضمناً این آیات قرآن، هم برای ما مطلب درس است و هم نتیجه هایی از آن می گیریم، اینکه می گویند: قرآن هفتاد بطن دارد و هر بطن هفتاد بطن دیگر در او هست، یعنی معانی زیادی دارد. در اینجا نگفته ولی منظور خدا این است که ما این طور باشیم. ولی در جایی وقتی گفته: تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ^۵ به اخلاق خداوند خود را متخلق بکنید یعنی خداوند قادر مطلق است، مع ذلک بندگان خود را حساب می کند. اللَّهُ هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ. جای دیگر می خواهد ارزش مؤمنین را بالا ببرد و منت سر پیغمبر بگذارد که من اینها را برای تو فرستادم، می گوید: فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ^۶ به واسطه ی رحمت الهی است که تو ملایم و نرم با اینها هستی و حال آنکه اگر غلیظ القلب بودی اینها از دور تو پراکنده می شدند؛ (یعنی قدرت طبیعت و فطرت را هم در انسان نشان داده است.) اینجا دیگر نمی فرماید: اگر غلیظ القلب بودی من کمک می کردم، می گوید: اینها از دور تو پراکنده می شدند؛ یعنی اثر فطرت و اخلاق و روابط اجتماعی این است، تو چه کار داری که من کمک می کنم یا نه؟ تو غلیظ القلب نباش چون از دور تو پراکنده می شوند. این در واقع یک پرده ی نمایش است که خدا به ما نشان داده، یعنی چیز ظاهری که همه دیده ایم و می بینیم، پشت این پرده یعنی در عالم ملکوت یعنی عالمی که خود او هست، در جای دیگر که صحبت مرگ و زندگی و... می شود می فرماید: بعد از آن که چنین شد آن کسی که به سراغ تو می آید مَلِكِ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ^۷. چه کسی به سراغ شما می آید؟ آن ملک الموتی که از اول موکل بر شما بوده است. در مثال ها دیده ایم خیلی ها که می میرند دکتر می گوید: مرگ او به واسطه ی این است که در کودکی شیر مسموم خورده و چنین و چنان، مسموم شده، همین ادامه پیدا کرده و بزرگ که شده به یک نحوی او را کشته این مَلِكِ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ است یعنی ملک الموتی که موکل بر شما بود. موت چیزی نیست که از بین رفتنی باشد، برای اینکه می گوید: الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ

الْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا، آن خداوند است که مرگ و حیات را خلق کرد. مرگ اگر نیستی بود که خلق کردن نمی‌خواست. پس آیا وقتی حیات را بردارند مرگ می‌شود؟ نه! مرگ را هم خدا خلق کرد؛ یعنی یک مرحله‌ی خاصی است. این است که در این صورت ملک‌الموتی که موکل بر ماست بر هر کسی موکل است، او جان آن شخص را می‌گیرد. شاید در بعضی داستان‌ها شنیده‌اید که ملک‌الموتی آمد پیش یکی از بزرگان یا پیغمبران او گفت برای چه آمده‌ای؟ ملک‌الموت گفت: آمده‌ام جان تو را بگیرم. گفت: برو پی کار خودت، من جانم را از تو نگرفتم که به تو بدهم. هر کس داده بیاید بگیرد، ملک‌الموت برگشت و به خدا عرض کرد. خدا فرمود: راست می‌گویی. یا داستانی که از مرحوم مادر بزرگ مادری‌ام گفتم، که فرمودند: مرد جوان رشیدی آمد سلام و احوال‌پرسی، گفتم: تو که هستی، خیلی با ادب گفت: من ملک‌الموت هستم. گفتم: برای چه آمدی؟ گفت: آمدم خدمت شما، گفتم: نه، حالا برو چهار سال دیگر بیا. اینطور بود. ملک‌الموتی است که **وَكُلِّ بِكُمْ**.

آیات دیگری دارد که می‌گوید: ما چنین و چنان کردیم، بعد می‌گوید: **أَرْسَلْنَا** یعنی فرستادگان ما جان او را گرفتند معلوم می‌شود هیئتی هستند. گاهی با یک هیئتی جان را می‌گیرد گاهی اوقات هم که ملک‌الموت یعنی رئیس فرشتگان موت و ملک‌الموت است اگر کسی در خواب او را به صورت بد ببیند معلوم می‌شود خود او آدم بدی است. ولی ملک‌الموت را غالباً مومنین خیلی برازنده و زیبا می‌بینند. بعضی اوقات هم خود او مستقیم جان را می‌گیرد. در آیه‌ی دیگری می‌گوید: وقتی شما می‌خوابید جان‌ها را بالا می‌بریم، آنکه در خواب نگه داریم از بین رفته است. آنکه پس فرستادیم می‌رود تا اجل او برسد.

نه اینکه غیر از خدا قادری هست و یا غیر از او کسی یا فرشته‌ای هست که جان بگیرد و یا جان بدهد، همه خود خدا است. همان طوری که خدا به پیغمبر می‌گوید: تو نبودی که اینها را کُشتی یعنی وقتی خدا می‌گوید، جان او را ملک‌الموت گرفت یعنی خداوند توسط این خدمه‌ی خود جان را گرفت. البته من خیلی تعبیرات و تفسیرات مختلف دیده‌ام که چرا خداوند در بعضی جاها به صورت جمع می‌گوید؟ که «ما» خواستیم ولی این یک نظر است. اینها در قرآن نیامده، استنباط خود آدم است. یعنی اگر با اعتقاد و علاقه‌مندی بخواند بعد که در ذهن آدم ترکیب می‌شود، نتیجه حاصل می‌شود. خداوند خواسته به خدمه‌ی خود هم احترام بگذارد. خواسته بگوید اینها هستند که یکی **مَلَكِ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ** که همان هم نوکر من است یا **رُسُلْنَا** فرستادگان همه نوکر من هستند یا

ملک الموتی که جزو چهار فرشته‌ی کروبیان هست او هم نوکر من است. منظور این است که گفته ما کردیم؛ یعنی من و او مجموعاً این کار را کردیم.

در مورد خلقت دارد که ما آسمان و زمین و فرشتگان و همه را آفریدیم و هر کدام مأموریت خاصی دارند. خداوند می‌گوید: ما این کار را کردیم، **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ^۹** ما قرآن را در شب قدر فرستادیم، مال خداوند است، ولی مثلاً جبرئیل و آن یکی دیگر از فرشتگان بودند، «ما» که خدا می‌گوید، یعنی آنها را هم به حساب می‌آورد. در داستان موسی و خضر هم که واقعاً داستان عرفانی بزرگی است که درس‌های عرفانی زیادی در آن هست در مرحله‌ی اوّل وقتی خضر تعریف می‌کند می‌گوید: من خواستم کشتی معیوب شود که جلوی آن را نگیرند. در مرحله‌ی دوّم که کمی موسی را بیشتر چرخانده بود و دو قدم به سمت مقصد جلو رفته بودند گفت: ما خواستیم که این کودک عاصی را از بین ببریم. که خدا به جای او خوبی بگذارد. باز هم جلوتر رفت تا درست کردن دیوار، بعد گفت: خدا اینطور خواست؛ یعنی من هیچی. اوّل خدا را به عنوان جمع ذکر کرد، بعد خود را ذکر کرد که به خدا چسبیده‌ایم و این کار را کردیم و بعد گفت: فقط خدا.

این جهت به نظرم صحیح می‌آید، نمی‌دانم ولی به هر جهت آنچه در صحّت آن حرفی نیست و مورد تردید نیست، آیات قرآن است که هم به صورت مفرد و هم به صورت جمع از خدا اسم برده است.

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۱۹ ه. ش.

۲. سوره قصص، آیه ۵۶.

۳. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

۴. سوره انفال، آیه ۶۲.

۵. بحار/الانوار، ج ۵۸، ص ۱۲۹.

۶. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۷. سوره سجده، آیه ۱۱.

۸. سوره ملک، آیه ۲.

۹. سوره قدر، آیه ۱.

عقده‌ی حقارت و عقده‌ی خودبزرگ‌بینی در روانشناسی کوچک‌بینی و یا بزرگ‌بینی در عرفان و سلوک^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. توصیه کرده‌ام و اصولاً خوب است که همه دنبال کسب علوم جدید باشند. در روانکاوی اصطلاحی دارند و اسم بعضی بیماری‌های روانی را عقده می‌گذارند، و می‌گویند: عقده‌ای و گرهی در روش زندگی او بوده است. این اصطلاحات را شما در روزنامه‌ها می‌بینید که می‌نویسند عقده‌ی حقارت، عقده‌ی خود بزرگ‌بینی، اصطلاحاتی است که در علم روانکاوی متداول شده است.

یکی از اینها که خیلی از نظر روانشناسان مهم است، عقده‌ی حقارت است؛ یعنی هر شخصی خود را کوچکتر از آنچه هست ببیند. این عقده‌ی حقارت نام دارد. ولی اگر کسی فکر کند مردی دانشمند و اهل دانش است، دچار عقده خود بزرگ‌بینی شده، آن شعر را فراموش کردم، ولی مطلب آن این است که می‌گوید: کره‌ی زمین در این جهان خلقت به منزله‌ی یک ارزن است، بعضی از شما شاید ارزن ندیده باشید ولی ما که کشاورزیم دیده‌ایم، به اندازه‌ی یک ارزن بر روی دریا، این ارزن روی آن دریای وسیع چیست؟ ارزن کره‌ی زمین است. به کره‌ی زمین نگاه کن، تو در این ارزن چه هستی؟ این مطلب را بفهمید و نتیجه بگیرید. این عقده نیست. یک فیلسوف یا منجم که ستاره‌ها را اندازه می‌گیرد این مطلب را می‌فهمد، این برای او عقده نیست. خود او می‌داند در این کره‌ی زمین چیست. ولی یک نفر که هیچ خبر ندارد، خود را جرم کوچکی ببیند در آن صورت این عقده می‌شود. ولی اگر توجه به فرمایش علی علیه السلام داشته باشد:

أَتَزْعَمُ أَنَّكَ جَرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْكَبِيرُ^۲

خیال می‌کنی که فقط همین جرم کوچک و همین بدن هستی و حال آنکه در همین وجود تو دنیایی هست. و آن شعر ناصر خسرو که می‌گوید:

الهی تو آنی که دانی تپانی دو عالم به قدرت ته استکانی

یعنی همه‌ی عالم را در ته استکانی می‌توانی جای دهی. خداوند جهان را در وجود ما جمع کرده است، عالم کبیر و عالم صغیر را، اگر کسی این مطلب را بفهمد در این صورت برای او عقده نمی‌شود، موقعیت خود را تشخیص می‌دهد.

ولی ما در تعلیمات عرفانی می‌گوییم: در سلوک، خود را از همه پست‌تر بگیرید، نه پست بی‌ارزش؛ از همه که خبر نداری، فکر کن که در مقام سلوک دیگری از تو جلوتر است. ظاهراً ممکن است اینها با هم تضاد داشته باشند. در عرفان می‌گویند که من کسی نیستم. ولی روانشناس می‌گوید: اگر خود را حقیر بینی عقده است، راه‌حل آن، همان اصل کلی است که در هر کار و فکری و روشی باید حد وسط را گرفت و واقعیت را تشخیص داد. اگر در سلوک خود را خیلی کوچک بیند اشکالی ندارد، تبدیل به تواضع می‌شود، یعنی آن شخص نسبت به دیگران تواضع می‌کند نه اینکه خود را کوچک بداند، ولی اگر این‌طور نباشد خود را پست و حقیر می‌داند.

در فارسی مثل‌هایی هست که از این قواعد روانی برخوردارند، مثلاً می‌گویند: جایی بنشین که تو را برنخیزانند؛ یعنی حدّ خود را بدان. اگر در مجلسی، کسی در جایی بنشیند که حدّ او نیست، یعنی بالاتر از حدّ او باشد، می‌گویند: بلند شو، برو آن طرف‌تر. خود را نباید بزرگ ببیند. در فرمایشات ائمه هست، البته در استنباط از فرمایش آنها، چون آنها صریحاً این اصطلاح ما را به کار نبرده‌اند، شاید عربی گفته‌اند، مثلاً حضرت جعفر صادق علیه السلام در نظر ما امام واجب الطاعة است، یعنی جانشین پیغمبر و علی علیه السلام است. همه‌ی اختیارات را دارد. در نظر ما شیعیان بالاتر از این مقام، مقامی نیست. در نظر سایر مسلمانان نیز آنهایی که ایشان را فهمیده‌اند احترام خاصی برای ایشان قایل هستند. مثلاً حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را هم ردیف ابوحنیفه و شافعی می‌دانند. نمی‌گویند از همه بالاتر هستند، می‌گویند: هم‌ردیف هستند. ولی در نظر آنهایی که حضرت جعفر صادق علیه السلام را نمی‌شناسند، یعنی معنویت حضرت را نمی‌دانند، آنها می‌گویند: امام صادق علیه السلام متکبر است. از نظر ما شیعیان، وقتی امام صادق علیه السلام در مجلسی بیاید، هر جا بنشیند، آنجا بالای مجلس است. بنابراین، کسی نیست که او را برخیزاند. یکی از همین قبیل کسان به حضرت صادق علیه السلام گفت: یا بن رسول الله (او را به فرزند رسول الله می‌شناختند) گفت: همه‌ی محاسن را داری، حلاوت بیان و قیافه‌ی جذّاب داری، از همه دانش‌ها و علم‌ها داری، ولی یک عیب هم داری. حضرت پرسیدند، یا خود او گفت که: خیلی متکبری. حضرت فرمودند: من به خود متکبر نیستم، وقتی به کبریای الهی متلبّس می‌شوم، در آن صورت بر کبریای الهی می‌نشینم. البته حضرت نشان دادند که تکبر یعنی خود بزرگ‌بینی و این، خود بزرگ‌بینی نیست، دید تو کوتاه است و نمی‌فهمی.

ما هم همین روش را باید داشته باشیم و باید همین طور فکر کنیم. یعنی بفهمیم که در هر موقعیتی چطور باشیم؟ اگر می‌نشینیم و آسمان را نگاه می‌کنیم یا خلقت را می‌بینیم، خود را خیلی کوچک ببینیم، ولی وقتی در زندگی مردم هستیم بگوییم من هم یک انسان هستم، یک انسان از لحاظ فردی، و به علاوه چون خودم به بالاترین مقام نرسیدم باید احتمال بدهم دیگران از من جلوتر هستند. اگر خود ما به عالی‌ترین مقام معنوی رسیده بودیم می‌توانستیم بگوییم که از همه بهتریم، ولی چون به اعلا‌ی مقام انسانیت نرسیده‌ایم، برای هرکس دیگر باید این احتمال را بدهیم که از ما جلوتر است. به این طریق نگذاریم که این عقده، نه عقده‌ی حقارت و نه ضد آن که عقده‌ی خود بزرگ‌بینی است، در ما ایجاد شود. ان شاء الله

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۲۱ ه. ش.

۲. مفتاح السعادة، سید محمد تقی نقوی قاینی خراسانی، تهران، مکتبه المصطفوی، ج ۱، ص ۳۵۹.

طبیعت و تغزل / اشعار عرفانی / شاعر عارف / شعوبیه و اهل فتوت و عیار / تفسیر غلط اشعار عرفا / تفسیرها و نتجات

شعراى جدید از شعراى قدیم معتبر نیست / هر شاعری که ولو ظاهراً شعر عرفانی بگوید عارف نیست



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. تاریخ ادبیات فارسی را در همان حدی می‌دانم که در دبیرستان‌ها درس می‌دهند؛ البته اشعار دوران قبل از اسلام را زیاد نوشته‌اند، من هم زیاد اطلاع ندارم، همانقدر هم که خوانده‌ام یادم رفته است. ولی می‌گویند دوران اول، اشعار، بیشتر درباره‌ی طبیعت و تغزل است؛ تغزل یا مغالزه یعنی غزل‌سرایی، بعد کم‌کم اشعار عرفانی پیدا شد. شاید شروع این مرحله هم بیشتر از سنایی باشد که می‌گوید:

عطار روح بود و سنایی دو چشم او ما از پی سنایی و عطار آمدیم
حالا رسم شده که هر شعری که معنی‌اش را نمی‌فهمند، می‌گویند این شعر عرفانی است، بله ما معنی بسیاری از اشعار عرفانی را نمی‌فهمیم، ولی نه اینکه هر چی نفهمیدیم عرفانی است. در بین شعرا که می‌بینیم یک عده‌ای شاعر عارف هستند؛ اینها در ضمن اینکه شعر می‌گویند تا حدی هم عارف هستند. در فارسی کم مثال داریم، در عربی یکی فرزندق شاعر معاصر حضرت سجّاد علیه السلام، یکی دعبل خزاعی معاصر حضرت رضا علیه السلام و در اشعار فارسی چون عرفا. عارف باید خودش را به یک سلسله‌ی عرفانی وصل کند. تمام سلاسل عرفانی تقریباً به جز یکی، به علی علیه السلام می‌رسد. هر وقت به علی علیه السلام برسد، حتماً حسین هم جزو آن هستند. برای اینکه همان‌هایی که علی را شهید کردند بعد حسین را احترام می‌کردند. امام حسین علیه السلام را به خیال خودشان با کمال اعتقاد و احترام شهید کردند، ولی بعد دیگر کم کم...

بنابراین خود تشیع - چون در آن دوران تشیع و تصوّف دو چیز نبود که جدا باشد - و نام علی علیه السلام را بردن خطرناک بود. امام احمد حنبل، فقیه و پیشوای یکی از چهار فرقه اهل سنت بود که باقی ماندند؛ البته واقعاً امام محمد حنبل در بین آنهاى دیگر، یک کمی قشری‌تر هم بود، مع‌ذلک امام محمد حنبل، علی علیه السلام را خلیفه‌ی چهارم می‌دانست - نمی‌دانم امام حسن علیه السلام را هم خلیفه می‌دانست یا نه، ولی علی علیه السلام را خلیفه چهارم می‌دانست، برای اینکه علی علیه السلام به همان نحوی انتخاب شد که آنهاى قبلی بودند، بلکه از آنها هم محکم‌تر. انتخابی هم اگر باشد علی علیه السلام خلیفه چهارم است - و

چون می‌گفت: «امیرالمؤمنین علی علیه السلام، خلیفه‌ی مسلمین»، به همین جهت شلاقش زدند. یا عمر بن عبدالعزیز، چون عبدالعزیز (پدر او) حاکم مدینه بود و فرزندش را خدمت حضرت سجاد علیه السلام می‌فرستاد تا تلمذ و شاگردی کند. نه اینکه بنشیند و مشق خط بنویسد؛ بلکه روزها برود و ببیند حضرت چطور زندگی می‌کند. که بعد عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد. تنها خلیفه‌ی اموی که می‌شود گفت طبق دستور خدا عمل می‌کرد، همین شخص بود. وقتی او خلیفه شد، رسم بود که علی علیه السلام را در منابر لعن می‌کردند. او می‌خواست بگوید لعن نکنید، خلیفه بود، جرأت نکرد. یک خلیفه‌ی قبلی گفته بود: لعن کنید، این هم می‌توانست بگوید: لعن نکنید، اما نتوانست. خلیفه هم جرأت نمی‌کرد! یک جلسه‌ی مناظره تشکیل داد و خودش فکر می‌کنم یحیی بن اکثم قاضی القضاة و یا یک یهودی را یاد داد که او در یک جلسه‌ی عمومی آمد و به هر جهت به عمر بن عبدالعزیز گفت: من دختر تو را خواستگاری می‌کنم. عمر بن عبدالعزیز گفت: تو کافری و من نمی‌توانم دخترم را به تو بدهم. گفت: نه، تازه اگر کافر هم باشم، مانعی ندارد. گفت: چرا، مانع دارد، به کافر نمی‌شود دختر داد. گفت: اگر نمی‌شود چرا پیغمبر شما، دختر به کافر داد؟ او گفت: کدام کافر؟ پیغمبر که دختر به کافر نداد. گفت: دختر به علی علیه السلام داد، زن علی علیه السلام شد. گفت: علی که کافر نبود. گفت: اگر کافر نبود، چرا لعنش می‌کنید؟ عمر بن عبدالعزیز به فقها گفت: جوابش را بدهید، حاضرین جوابی ندارند بدهید؟ آن وقت دستور داد، علی را لعن نکنند. خلیفه‌ای بود که ظاهراً می‌ترسید از اختیارات خودش استفاده کند.

یک روز شیعه به اسم شعوبیه مشهور شد، یک عده‌ای گفتند چون آیه قرآن می‌گوید: *إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ*، گفتند: ما طبق این آیه می‌گوییم همه با هم برادرند به اینها می‌گفتند: شعوبیه. یک روز اهل فتوت بودند. از اهل فتوت داستان‌هایی هست. اینها چند تا راهزن زیر نظر رئیسشان بودند. هر شب منزل یکی از ثروتمندان به دزدی می‌رفتند، می‌گرفتند و برمی‌داشتند، سپس خرج خودشان می‌کردند و هر چه هم اضافه می‌آمد به دیگران می‌دادند. شبی در تاریکی، در انبار یکی از همین توانگران دیدند یک سنگی افتاده. یکی از آنها این سنگ را برداشت در دهانش کرد ببیند چیست، دید نمک است. رفقاییش را صدا زد و گفت رفقا دست نگه دارید، من نمک این شخص را چشیده‌ام، نباید به مال او دست دراز کنم.

یک روز هم اسم خودشان را عیار گذاشتند. هر روز یک اسمی می‌گذاشتند. به همین ترتیب شعرا هم باید خودشان را در یک لباسی مخفی می‌کردند. آمدند و در اشعار از می و میگساری و تغزل

که در دربارها مرسوم بود و داستان‌هایش مشهور است، بهره بردند. شنیده‌اید، هزار و یکشب، پر از این داستان‌هاست که بیشترش هم واقعی است. آمدند و درست مثل یک شاعر درباری شعرهایشان را بازگو کردند؛ به طوری که شما یک غزل شاعر درباری آن وقت را بگذارید با یک غزل مثلاً شیخ بهایی یا یک غزل از عطار، شبیه به هم است، ولی آن از قبیل تغزل و فسق و فجور است، این از قبیل عرفانی است. در این زمینه قصه‌های فراوانی هم هست.

می‌گویند یکی از همین شعرا به دربار خلیفه‌ای رفت و یک غزلی در مورد می و معشوقه و مطرب خواند و متوقع صله بود، یعنی جایزه‌ای به او بدهند. آن خلیفه یا امیر گفت: من می‌دهم تو را مجازات کنند و حدّ بزنند. او تعجب کرد و گفت: چرا؟ گفت: خودت در این اشعار به فسق و فجور اقرار کرده‌ای، که همه‌ی فسق و فجورها را کرده‌ای. شاعر گفت: نمی‌توانی این کار را بکنی. گفت: چرا؟ گفت: چون آیه قرآن می‌گوید: *وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَر أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ*^۳، شعرا را مذمت کرده که یک چیزهایی می‌گویند که خودشان نمی‌کنند.

منظور اینکه به این لباس، خود شاعر عملاً معاف بود. بسیاری از شعرای همان وقت، از عرب و عجم، مثل ابو نواس بودند. خیلی فسق‌ها می‌کردند و می‌گفتند و کارشان هم نداشتند. اما عارف اگر یک کلمه از خدا می‌گفت مجازاتش می‌کردند. می‌گفتند خدا مال تو نیست، خدا مال ماست. چرا از خدا حرف می‌زنی، خدا در انحصار ماست. عرفا برای اینکه بتوانند حرف‌هایشان را بگویند، یک زبان رمزی آفریدند؛ می و معشوق و گل و لاله و خار و... را که خوانده‌اید و همه آشنا هستید.

این تاریخچه‌ی آن بود. این همیشه هست و هر زمان به نحوی کمی زیر و رو می‌شود. مولوی در *دیوان شمس* از عشق زیاد گفته است، در *مثنوی* می‌خوانید:

جسم خاک از عشق در افلاک شد کوه در رقص آمد چالاک شد^۴
شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت‌های ما^۵

این اشعار را اگر یک شاعر فسق و فجوری هم بخواند می‌گویند: به به عجب شعر خوبی است. معنی‌اش را هم نمی‌فهمند، همان معنی ظاهری‌اش را می‌فهمند، ولی می‌گویند عجب شاعر خوبی است. این امر اگر همین طوری مثل دوران قدیم باشد، می‌گوییم عیبی ندارد. ما می‌گوییم عطار و سنایی و مولوی و... برای فرار از تعزیرات حکومتی یا حد، اینطوری شعر گفته‌اند. ولی حالا چرا؟

حالا موجب این اشتباه شده است. این آقایانی که حالا شاعرند غالب آنها حتی عارف نیستند که بگوییم شاعر عارف، چه برسد به اینکه بگوییم که عارفی هستند که شعر گفته‌اند. نه، شاعرند. همان طوری که یک ظرف آجیل جلوی شما می‌گیرند یک نخود برمی‌دارید می‌خورید بعد می‌بینید چیز دیگری هم هست. اینها هم همین‌طور هستند، دقت نمی‌کنند، بعد نگاه می‌کنند می‌بینند که این اشعاری که ما گفتیم، شبیه آن در طرز گفتنش در دیوان شمس هست، پس گوینده‌ی دیوان شمس هم مثل ماست. می‌روند و به خیال خود تفسیر دیوان شمس و حالات شمس را بکنند، مطابق میل خودشان تفسیر می‌کنند. آن آقایی که محقق است می‌گوید که: این شعر «آنان که طلبکار خدایید، خدایید» این شعر همان عقیده‌ی همه‌خدایی که همه‌ی عرفا دارند ذکر می‌کند. کجا همه‌ی عرفا عقیده همه‌خدایی دارند؟ این محقق، چون او را شاعری می‌داند که شعر عرفانی می‌گوید، می‌خواهد تفسیر کند، آن وقت این‌طور غلط تفسیر می‌کند. این است که این تفسیرهای جدید و منتخباتی که شعرای جدید از آن شعرای قدیم کردند، زیاد معتبر نیست. بلکه شاید هیچی معتبر نیست.

شعراى جدید هم باید به کار خودشان پردازند. هنوز که گل و بلبل هست، «درخت غنچه بر آورد و بلبلان مست‌اند» همان که شاعر پیش پای شما گفته، هنوز هست، بروید همین‌طور شعر بگویید، چکار دارید به خراب کردن اشعار عرفای قدیم.

این را گفتم برای اینکه اشتباه فکر نکنید که هر شاعری عارف است، ولو ظاهراً شعر عرفانی هم بگوید. برای انتخاب شعر و شرح عارفانه، خود شخص باید عارف باشد. جذبات الهیه که منتخبات و تا حدی شرح حال مرحوم آقای ایزدگشسب (ناصرعلی) می‌باشد، معتبر است ولی دیگران که آمدند انتخاب کردند، آنهایی است که مطابق میل خودشان بوده است.

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۲۲ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

۲. سوره حجرات، آیه ۱۳.

۳. سوره شعراء، آیه‌های ۲۲۶-۲۲۴.

۴. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۵.

۵. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۳.

شعر و شاعری / به خصوصیات خود شاعر توجه کنید و بعد دنبال شعر او بروید / شعر در قلمرو عواطف است / زندگی مطابق با عقل و عاطفه هر دو / شعر برای کاسبی نیست / هر چیزی را به شعر نگویید^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. شعر و شاعری یک هنر است. اینکه شاعر عارف است یا آخوند است یا متشرع یا بی‌دین، اینها را کنار بگذارید. شاعر، شاعر است، یعنی او مسلط بر کلماتی است که در اختیار اوست، و آنها را به نحو خاصی جمع می‌کند. بنابراین به صرف شعر و شاعری، زندگی خود را و برنامه‌ی خود را تنظیم نکنید. بعضی می‌گویند: خواستم بروم فلان جا فال حافظ گرفتم، این شعر آمد و رفتم. برای اینکه فکر آدم تحول پیدا کند خوب است شعر بخوانید، اشعار حافظ، اشعار سعدی و دیوان شمس را بخوانید، ولی زندگی را بر اساس آن اداره نکنید. آمدیم خیلی ترقی کردید و مثل حافظ شدید، حاضر هستید زندگی‌ای مثل او داشته باشید؟ برای اینکه او خیلی باز و راحت زندگی می‌کرد و این طرز زندگی را بیشتر دوست داشت، ولی شما که این‌طور زندگی را دوست ندارید. بنابراین اول باید به خود شعر توجه کنید و اگر همه‌ی اشعار شاعری را می‌خواهید گوش کنید به خصوصیات خود شاعر توجه کنید و بعد دنبال شعر او بروید. همان‌طور که گفتم اهل عرفان برای این که به حیات معنوی و زندگی خود ادامه بدهند اسامی جدیدی گرفتند و لباس‌های جدیدی می‌پوشیدند. یکی گفت: عیار، یکی گفت: فتی و امثال اینها.

امروز به عکس شده، شعرائی که اصلاً اهل عرفان نیستند، شعر خود را یک طوری تنظیم می‌کنند که یعنی عرفانی است. بنابراین به این اشعار شعرای جشنواره و چی‌واره و اینها، توجه نکنید و زندگی را بر این اساس بنا نکنید. زندگی بر مبنای تعقل و تفکر باید باشد. نماز شما باید عارفانه باشد. حالا، این را به آقایان بیشتر باید بگویم که کاسبی شما عاقلانه باشد. البته آن عقلی که در خدمت عرفان است و آن عقل مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اُكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ^۲، همان چیزی است که با او نتیجه می‌گیرید که خدا را بپرستید و بهشت کسب کنید.

شعر معمولاً در قلمرو عواطف است یعنی در قلمرو عقل و دو دو تا چهار تا نیست. جز اشعار ناصر خسرو که خیلی سنگین است. ولی بیشتر اشعارش مربوط به ظواهر زندگی است، عرفانی که مربوط به ظاهر زندگی است، آنهايي که در آقایان و خانم‌های فقرا هستند که شعر می‌گویند و

می‌آورند من می‌بینم بعضی‌ها خیلی اشعار جالب و خوبی است، اشکالی ندارد، فقط باید توجه کنید که شعر کاسبی نیست، کاسبی خود را شعر قرار ندهید. شعر بخوانید، استفاده کنید، اگر ذوق دارید آنچه به خاطر شما و عواطف شما می‌رسد، آنها را به شعر درآورید اما هر چیزی را به شعر نگویید کار و زندگی را جداگانه داشته باشید به علی علیه السلام خیلی اشعار را نسبت می‌دهند و در عرب اصولاً خیلی شعر می‌گفتند اشعاری را هم به ایشان نسبت می‌دهند ولی آن شمشیر دو دم را هم به ایشان نسبت می‌دهند. علی علیه السلام هم شمشیر می‌زد و هم قلم به دست می‌گرفت. ان شاء الله بتوانیم زندگی خود را منطبق بر عقل و عاطفه هر دو بکنیم.

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۲۲ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

۲. بحار/انوار، ج ۱، ص ۱۱۶.

برای بشر دانستن هدف است / بدفمندی و کشف مسائل جدید / برای چیزهایی که نمی فهمیم / دنبال دلیل واقعی آن باشیم /
 جهل و خرافات ۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. عرفان و درویشی که در عرف مردم متداول شده به اندازه‌ای که فعلاً بشر اطلاعات دارد، قابل فهم و درک نیست. ولی کنجکاوی که فطری بشر است کمک می‌کند. کنجکاوی در حیوانات نیست، اگر هم باشد خیلی کم است. مثلاً شما به گوسفندی در آخور غذا می‌دهید، او همیشه آنجا می‌آید، اگر هم دو سه بار علف نباشد، از جای خود تکان نمی‌خورد که کمی دنبال علف بگردد، ولی بشر کنجکاوی دارد و چون این کنجکاوی را دارد درباره خیلی از مسائلی که نمی‌فهمد گیج می‌شود و خود را به در و دیوار می‌زند. پرنده‌ای که شما در قفس نگه می‌دارید، یک کبوتر، طوطی یا هر چیز دیگر، همان اول که سلب آزادی از او می‌شود و در قفس جا می‌گیرد خود را به در و دیوار می‌زند، نه اینکه می‌خواهد خود را بزند، نه، خیال می‌کند این راه است. خود را می‌زند و می‌بیند راه نیست. بشر هم همین‌طور است، منتها برای درک و فهم، از آن پرنده بپرسید چرا این کار را می‌کنی؟ می‌گوید: می‌خواهم بیرون بروم، برای پرنده‌ها و حیوانات، آزاد بودن و آزادی از همه چیز مهم‌تر است؛ حتی خیلی از پرنده‌ها و جانداران اگر آزادی نداشته باشند نسل نمی‌آورند و تولید مثل نمی‌کنند، شاید هم فکر کنند که ما بچه بیاوریم که چه؟ او هم در قفس باشد؟ نمی‌دانم به هر جهت می‌بینیم که این‌طوری است. ولی برای بشر، خود دانستن، هدف است. حیوان و پرنده می‌گوید می‌خواهم از قفس بیرون باشم. بشر می‌گوید می‌خواهم بفهمم علت این قضیه چیست؟ و گاهی در بعضی آنقدر قوی است که غذا خوردن یادشان می‌رود. در فیلم‌ها هم دیده‌اید که البته واقعیت هم دارد که بچه‌ای که علاقه‌مند به درسی است و مثلاً دارد ریاضیات حل می‌کند وسط حل مسأله، مادر او را صدا می‌زند که بیا نهار بخور، عصبانی شده و بلند نمی‌شود. خود فهمیدن برای بشر هدف شده از این جهت این خوب است که به خاطر این هدف کوشش می‌کند که خیلی مسایل را بفهمد.

یک خصلت دیگر که در بشر پیدا می‌شود این است که چیزی را که نمی‌فهمد، می‌گوید غلط است. چیزهایی که «من» می‌فهمم وجود دارد، چیزی که نمی‌فهمم، وجود ندارد. این موضوع، محاسن و معایبی دارد. این خصلت‌ها موجب می‌شود که بشر کوشش نموده تا مسایل جدیدی را کشف کند.

در این باره چندین مثال هست، مثلاً در سیصد چهارصد سال پیش، از دانشمندی پرسیدند آب چشمه‌ای که از قنات می‌آید چرا در زمستان گرم و در تابستان سرد است؟ گفت این حرف‌ها خرافات است و چنین چیزی نیست. خیلی‌ها امتحان کردند، دیدند نه، خرافات نیست، راست است. گفتند راست است، ولی ما دلیل آن را هنوز نفهمیده‌ایم. آنهایی که دست در آب می‌کردند، فیزیکی‌دان بودند، فیزیکی‌دان‌ها نتوانستند حل کنند، ولی روانشناس‌ها توانستند حل کنند. گفتند زمستان چون خیلی سردتان است، دست خود را که در آب می‌کنید چون آب از شما گرم‌تر است، حس می‌کنید گرم است. در تابستان برعکس است. برای اثبات حرف خود آمدند و گفتند در زمستان یک دست در برف باشد تا سرد شود و دستی را جلوی بخاری بگذارید تا گرم شود بعد هر دو دست را داخل آب کنید یک دست آب را گرم احساس می‌کند و یک دست سرد. پس روانشناس‌ها این‌طور مسأله را حل کردند که این، موقعیت مادی ندارد، موقعیت روانی دارد. و به این طریق حل شد. البته این مطلب خیلی کوچک است ولی به هر حال یک جهل بشر حل شد.

یا در روزگاری گفتند: زمان خلافت عمر، قشونی برای فتح ایران فرستاد، البته قشون اسلام آمد، نه عرب. بعد یک بار در مجلس خطبه می‌خواند و سخنرانی می‌کرد، علی علیه السلام پایین نشسته بود گوش می‌کرد، علی علیه السلام گفت الان قشون ایران در جایی قشون ما را محاصره کرده‌اند. قشون اسلام عده‌ی کمی هستند، نگران هستند و می‌ترسند - البته ما این داستان را می‌گوییم ولی خیلی از اهل سنت ممکن است اصلاً این را قبول نکنند ولی آنهایی که قبول دارند هیچ کدام نگفته‌اند که عمر از بالای منبر گفت: تو از کجا می‌دانی؟ ما اینجا نشسته‌ایم تو از کجا می‌دانی؟ البته اگر هم می‌پرسید علی علیه السلام می‌فرمود: إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ^۲ همان آیه‌ای که حضرت نوح علیه السلام به افراد گفت و بعد هم حضرت یعقوب علیه السلام به فرزندان گفت که من از جانب خدا چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید. ولی منظور اینکه، نپرسید. بعد یک عده از روی کنجکاوی گفتند این قضیه غلط است - عمر گفت من چه کنم؟ علی فرمود تو فریاد بزن الله اکبر که آنها قوی‌دل شوند. باز عمر نگفت من که اینجا هستم. فقط گفت صدای من چطور به آنها برسد؟ علی گفت تو صدا بزن، من می‌رسانم.

منزل‌های قدیمی از این طرف صدا کنید آن طرف نمی‌شنوند، به همین دلیل مقرر کردند که یکی برود بالای مأذنه بلند اذان بگوید که همه متوجه شوند. ولی الان اگر در آن طرف کوهی زمین حرف می‌زنند ما می‌شنویم. در کوهی ماه راه می‌روند و سکندری می‌خورند، ما از اینجا می‌بینیم. پس

به این طریق خیلی از چیزهایی که قدیم نمی‌دانستیم آشکار می‌شود که در همین دنیا هم می‌شود. همین ضبط صوت و بلندگو و اینها را بشر ساخته است، خود بشر را چه کسی درست کرده؟ خدا درست کرده است. در واقع خدا خودش گفته است: أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ^۳ یعنی خالق‌های کوچک و مخترع، خوب هستند، من أحسن آنها هستم. وقتی ما می‌توانیم چنین چیزی درست کنیم، خدا نمی‌تواند؟ آن بنده‌ای که با خدا در ارتباط است و از نیروی الهی مدد می‌گیرد او هم خیلی چیزها را می‌داند. الان در همین اتاق، موج رادیو پاریس و موج تلویزیون آنها، موج لندن و موج امریکا همه در اینجا هست. این اتاق پر از موج است. ما وسیله‌ای اختراع کردیم که اینجا می‌گذاریم و وقتی دکمه‌ی آن را فشار می‌دهیم موج می‌آید و با دکمه‌ی دیگر، موج دیگر و همه‌ی امواج می‌آید این را چه کسی اختراع کرده؟ من و امثال ما اختراع کردیم. حالا خود ما این قدرت را نداریم؟ حتماً خداوند به ما یاد داده که در اختیار ما است، مثل اینکه یک اتومبیل شیک خوب و یک هلی‌کوپتر به ما داده‌اند ولی در انبار است، هر وقت یاد گرفتیم، می‌رویم و سوار می‌شویم، مال ما است ولی نمی‌توانیم از آن استفاده کنیم. تمام این نیروها را داریم، به قرینه‌ی گذشته که تا حالا چطور بوده؟ برای چیزهایی که نمی‌فهمیم سعی نکنیم چیزی در بیاوریم. نکند که این دلیل آوردن موجب شود که دنبال دلیل واقعی آن نرویم. آنچه از پیغمبران دیده‌ایم و شنیده‌ایم همه درست است ولی ما خیلی‌ها را نمی‌دانیم.

در بین کتاب‌های آسمانی تنها قرآن است که می‌گویند: بشر چیزی به آن اضافه نکرده است. البته کسانی که اصلاً قبول ندارند می‌گویند: قرآن گفته‌های محمد است. به هر جهت گفته‌های کسی است که هیچ کس چیز دیگری به آن اضافه نکرده است. ما می‌گوییم گفته‌های خداوند است و چیزی به آن اضافه نشده است. غیرمسلمان‌ها هم می‌گویند: گفته‌های محمد ﷺ است و بعد از آن چیزی اضافه نشده است. وقتی که از جانب خدا یقین داشته باشیم، آنچه را در قرآن آمده یک روزی، بالاخره خواهیم فهمید. یک روزگاری رسم بود، حالا هم هست، هر چیزی را که نمی‌فهمیدیم، می‌گفتیم: از خرافات است. مثلاً گرم یا سرد بودن آب چشمه را که گفتم. و مجموعه‌ی خرافات متداول را اگر می‌خواهید بدانید در کتاب هزارویک‌شب هست. *الف لیله*، کتاب قطوری است و پر از داستان است. داستان‌ها همه از این جهت قابل توجه است که ما را به افکار و نیات مردم آن زمان آگاه می‌کند، داستان‌های جالب زیادی دارد. بیشتر از این نمی‌توانم صحبت کنم. ما قدیم از بیدخت که به مشهد می‌آمدیم بین تربت و مشهد گردنه‌های زیادی بود، بعضی گردنه‌ها بود که اتوبوس‌های قدیم قدرت

نداشت و به اصطلاح نمی‌کشید، همه پیاده می‌شدیم و پیاده تا بالا می‌رفتیم، شاید شما هم سوار شده‌اید، حالا خود ما یک چنین موتوری هستیم، نمی‌کشیم.

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۲۳ ه. ش.

۲. سوره یوسف، آیه ۹۶.

۳. سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

ولادت حضرت علی علیه السلام^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. علی علیه السلام مرد بزرگی بود. هزار و چند صد سال است که ولادت او را جشن می‌گیریم. ان شاء الله بر همه‌ی ما، همه‌ی شیعیان، همه‌ی مسلمان‌ها و همه‌ی جهان مبارک باشد. مبارک بودن آن هم این است که از تعلیمات آن بزرگوار بهره ببریم. این شعر را که می‌خوانم از جامی است، کسی دید مجنون روی زمین نشسته و روی ریگ‌ها نام لیلی را می‌نویسد. گفت:

ای مجنون شیدا چیست این؟ می‌نویسی نامه، سوی کیست این؟
گفت: مشق نام لیلی می‌کنم خاطر خود را تسلی می‌کنم
چون میسر نیست بر من کام او عشق بازی می‌کنم با نام او

ما هم با نام علی علیه السلام بازی می‌کنیم، وَاَلَّا با معنویت علی علیه السلام متأسفانه کمتر کار داریم. معنویت علی علیه السلام را گذاشتیم برای پیروان خاصی که خود او توفیق بدهد. ان شاء الله به ما هم این توفیق را در همه‌ی زمینه‌ها بدهد. در هر زمینه‌ای که بررسی کنیم در داستان‌های زندگی علی علیه السلام نمونه‌هایی پیدا می‌کنید. در زمینه‌ی معنویت علی علیه السلام سر حلقه‌ی اهل صفا است و همه‌ی حلقه‌های این سلاسل به علی علیه السلام می‌رسد. شعر عربی می‌گوید:

عَلَيْ حُبُّهُ جُنَّةٌ قَسِيمُ النَّارِ وَ الْجَنَّةِ
وَصَّبِي الْمُصْطَفَى حَقًّا إِمَامِ الْإِنْسِ وَ الْجِنَّةِ^۲

علی علیه السلام بهشت و جهنم را تقسیم می‌کند، رهبر همه‌ی جن و انس و رهبر همه‌ی موجودات است. البته این ایراد را گرفته‌اند که شما می‌گویید: علی بهشت و جهنم را تقسیم می‌کند، پس العیاذ بالله خدا چه کاره است؟ نخیر خداوند هر کاری می‌خواهد بکند، بندگانی دارد که انجام می‌دهند. حتی برای مرگ هم بندگانی دارد، یک جا یک بنده را می‌فرستد یک جا می‌گوید: چند بنده را فرستادیم، یک جا می‌گوید: رهبر آنها را فرستادیم، یک جا می‌گوید: خودم جان او را گرفتم؛ که درباره بعضی از پیغمبران گفته شده است.

بهشت و جهنم را چطور تقسیم می‌کند؟ فرض کنید غربال یا الک را که تکان می‌دهید یک چیزهایی که تا حدی ریز باشد جدا می‌شود و بیرون می‌آید، مابقی می‌ماند. اگر بگویند: غربال اینها را به ریز و درشت تقسیم می‌کند درست است. یا همین حوضچه‌های ماهی‌های پرورشی، تور دارد. ماهی‌های درشت از سوراخ رد نمی‌شوند ماهی‌ها تا وقتی کوچک هستند رد می‌شوند، پس این تورها تقسیم‌کننده‌ی ماهی‌ها به بزرگ و کوچک هستند. هر شخصی را هم به آن ملاک علی علیه السلام بزنند معین می‌شود که این جزو دوستان علی علیه السلام است یا جزو کسانی است که علی علیه السلام را نمی‌شناسند، این معنی قَسِيمُ النَّارِ وَ الْجَنَّةِ است.

مولوی خطاب به علی علیه السلام می‌کند و می‌گوید: بگو آنچه دیده‌ای یا بگو آنچه یافته‌ای یا بگویم آنچه بر من تافته است؟ اگر نمی‌گویی، من بگویم چه دیده‌ام. البته این صحنه‌ای است، علی علیه السلام اگر بخواهد جواب بدهد، می‌گوید: لَنْ تَرَانِي وَ لَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ^۳ همان جواب که خدا به موسی داد: نمی‌توانی مرا ببینی، چشم دیدن مرا نداری، اگر می‌خواهی ببینی، نگاه کن، بین علی علیه السلام چطور زندگی کرد و چطور کشته شد؟ یا بگویم آنچه بر من تافته است؟

می‌بینید دنیای امروز را، همه سر صندلی با هم دعا دارند و آدم می‌کشند. ولی علی علیه السلام داشت کفش کهنه خود را پینه می‌زد و می‌دوخت، عباس عموی حضرت گفت: این کفش چیست؟ شاید این را نگفت اما مثلاً شاید گفته من یک کفش نو برای تو می‌آورم، اما علی علیه السلام گفت یا عمو این کفش‌های من که پاره است به نظر تو چقدر قیمت دارد؟ به قیمت حالا، او مثلاً گفت: یک تومان، دو تومان. علی چانه نزد بگوید: بیشتر است، بعد گفت: دنیای شما و این مناصب و این صندلی، در نزد من، از این هم بی‌ارزش‌تر است. شما می‌توانید این‌طور باشید؟ آن وقت دید علی علیه السلام را دارید. علی علیه السلام وقتی شمشیر به فرق او زدند، معلوم بود شمشیر مسمومی بود، علی علیه السلام را کسی از روبه‌رو نتوانست شهید کند، این همه جنگ کرده بود، اما از پشت به او شمشیر زدند. علی علیه السلام نگفت: آخ، ما اگر پایمان کمی کج شود، می‌گوییم آخ. کمر ما درد بگیرد، می‌گوییم آخ، این آخ از دهان ما نمی‌افتد چه برسد به این که ضربه‌ی کشنده‌ای بر ما وارد شود. گفت: شکر خدا که راحت شدم، فُرْتُ وَ رَبِّ الْكُفْبَةِ^۴ قسم به خدا که راحت شدم. کدام یک از ما این طوری هستیم پس لَنْ تَرَانِي که خدا به موسی گفت،

علی علیه السلام حق دارد به ما بگوید. (بگوید: لَنْ تَرَانِي وَ لَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ) ان شاء الله. یک بار دیگر تبریک می گویم.

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳ رجب ۱۴۲۹ ه. ق. مطابق با ۱۳۸۷/۴/۲۶ ه. ش.
۲. مناقب، محمد بن شهر آشوب مازندرانی، قم، انتشارات علامه، ۱۳۷۹ ق، ج ۲، ص ۱۶۰.
۳. سوره اعراف، آیه ۱۴۳.
۴. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۹.

حضرت سلطان علیشاه و ناصرالدین شاه / گاندی / نزول آیات در شرایط مختلف برای تربیت مسلمین / قرآن را بخوانید به

میل خود تغییر می‌دهید / معنا را بفهمید / خواندن قرآن و سیره‌ی پیامبر / آلهایی که می‌فهمند، باید اصلاح شوند به طرف

درویشی بایند^۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. بعضی داستان‌ها موجب شده آیات خاص قرآنی برای آن بیاید؛ در واقع عمومی بوده، یعنی گفته‌اند که همه از این داستان خبر شوند. از این کتاب‌ها زیاد است قدیم‌ترین کتاب که خیلی مشهور است کتاب سیره‌ی ابن هشام است؛ کتابی که محمد بن اسحاق جمع کرد. سیره یعنی رفتار و روش، روش و سیره پیغمبر را جمع کردند و کتابی شده که عربی است ولی به فارسی هم ترجمه شده است. بگیرید و بخوانید. بسیار کتاب جالبی است. در آنجا درباره رسم اعراب هم نوشته است، آداب و تشریفات کم‌کم در جامعه ما به وجود می‌آید، این آداب و رسومی که ما در خانواده‌ها و زندگی معمولی داریم یک شکل ساده است. ولی هر چه مقام بالاتر می‌رود یا پایین‌تر می‌رود در این آداب تغییری حاصل می‌شود. امروزه در دنیا ببینید کسی که می‌خواهد پیش ملکه انگلستان برود و یک سلام و احوال‌پرسی بکند باید خیلی این طرف و آن طرف برود و خیلی تشریفات را طی کند و حال آنکه ما با هم اینجا نشسته‌ایم و خیلی راحت سلام و احوال‌پرسی می‌کنیم، بعضی آداب این‌طور است.

گاندی مرد بزرگی بود. من از یکی از علمای بزرگ شنیدم که گفت ما معتقد هستیم بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمی‌آید و اگر این اعتقاد نبود من می‌گفتم گاندی پیغمبر است. همه جا با همان لباس بود. می‌گفت، مردم من، اقوام من، دوستان من، همه لباسشان همین‌طور است. در عکس‌ها و فیلم‌ها دیده‌اید، بعد که به لندن رفت برای انگلستان خیلی مهم بود که بتواند نظر گاندی را جلب کند. لذا دیدار او را با ملکه در برنامه‌ها گذاشتند - آن وقت‌ها به نظرم ملکه بود - ملکه گفت من باید گاندی را ببینم. به گاندی اطلاع دادند، گفت، خیلی خوب، بعد یک لباس آوردند که این را بپوش، گاندی گفت: من لباسم همین است، اگر من را می‌خواهند ببینند، من این هستم.

اگر کتاب نابعه‌ی علم و عرفان را خوانده باشید شبیه همین در مورد آقای سلطان علیشاه هست. آقای سلطان علیشاه از مکه که برگشتند، رسم بود آن وقت برای علما در تهران جایی نبود، علما

و بزرگان مذهبی در حضرت عبدالعظیم منزل می‌کردند. ایشان هم در آنجا منزل داشتند. آقا شیخ تقی هم از فقرای قدیمی بود که من زمان پیرمردی او را دیده بودم، آن زمان جوان بود، خدا او را رحمت کند، پیشکار ایشان بود. کامران میرزا که فرزند ناصرالدین شاه بود از طرف ناصرالدین شاه به دیدن آمد، در باز بود، همه می‌آمدند، گفت شاه بابا سلام رسانده‌اند و گفته‌اند، باشند من الان در شکارگاه هستم، دو یا سه روز دیگر به تهران می‌آیم که شما را ببینم. حرف او تمام شد، آقای سلطان‌علیشاه بلند صدا زدند که آشیخ تقی، باروبنه را جمع کن امروز عصر حرکت می‌کنیم؛ و حال آنکه قصد داشتند یک هفته بمانند و قصد کرده بودند. به این آقا، کامران میرزا گفتند سلام رساندی، متشکریم، بگو ما یک رعیت دهاتی و یک بنده‌ی ساده‌ی خداوند هستیم، ما دیدن نداریم که اعلیحضرت بیاید. اگر به عنوان قطب درویشی می‌خواهند مرا ببینند، به گناباد بیایند، نه اینکه من اینجا بایستم ایشان به ملاقات بیایند.

گاندی هم همین حرف را زد، گفت من همین هستم با همین لباس هر کس می‌خواهد، همین طور مرا ببیند. هر چه گفتند آداب و رسوم و قوانین انگلستان است و چنین و چنان، گفت من کاری ندارم، عقیده‌ی من برای آداب و رسوم آنها عوض نمی‌شود. ناچار پذیرفتند.

شبیبه این اوضاع در صدر اسلام هم وجود داشت. رسم عرب بود. عرب‌ها حتی از تمدن همان ایام دور بودند. می‌آمدند منزل پیغمبر، در بسته نبود، از پشت دیوار صدا می‌زدند یا محمد بیا با تو کار داریم. البته ما حالا ممنون ایشان هستیم که بی‌خبر وارد منزل نمی‌شدند، صدا می‌زدند. این یک قدری بی‌تربیتی بود و این بی‌تربیتی و بی‌ادبی ممکن بود در همه‌ی روایات آنها اثر کند، این است که آیات قرآن آمد. می‌فرمود: صدا زدن و مکالمه با پیغمبر را مثل صدا زدن بین خود ندانید کدعاً *بَعْضِكُمْ بَعْضًا* حساب نکنید پیغمبر یک وجود بشری دارد در این وجود بشری نور الهی هست که از او جدا نمی‌شود. که بگویند آقا ما فقط جسم او را صدا زدیم، نور خود را در خانه بگذار. آن نور با اوست و در همه چیز تصرف دارد. حتی گاهی به اندازه‌ای جسارت می‌کردند که مثلاً یک بار همه نشستند بودند، پیغمبر با عایشه شام می‌خوردند؛ یکی از صحابه نشسته بود (خوشبختانه اسم او از یادم رفته برای اینکه بدگویی از او نشود) عایشه زن جوانی بود و به اصطلاح از همه‌ی زن‌ها جوان‌تر و در آن قلمرو که همه سیاه چرده هستند سیاه نبود، بطوریکه حضرت گاهی او را حمیرا صدا می‌زدند (حمیرا یعنی سرخ و سفید کوچولو و به عنوان محبت به او می‌گفتند) او نشسته بود بعد به

عایشه گفت در حالی که عایشه جوان بود و پیغمبر پیر بودند، نه پیر ولی در همان ایام خیلی تفاوت سنی داشتند، آن صحابه گفت بعد از پیغمبر من تو را می‌گیرم. این خیلی جسارت و بی‌ادبی است که بعد آن آیه آمد که *أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ*^۳، زنان پیغمبر مادر شما هستند و هیچ کس بعد از پیغمبر او را نمی‌گیرد. یا در یک جلسه‌ای که زن‌ها ولیمه داده بودند، عده‌ای آمدند بعد از خاتمه‌ی شام یکی خیلی حرف زد و حضرت خیلی ناراحت و خسته شدند. آیه‌ای در این مورد آمد. این آیات قرآن درست است که بعضی به واسطه‌ی یک واقعه و مطلب خاصی است که در آن ایام اتفاق افتاده نازل شده است ولی هدف تربیت مسلمین است چه مسلمین آن وقت و چه مسلمینی که ما جزو آنها باشیم ان‌شاءالله. علی‌هذا هیچ یک از آیات قرآن العیاذبالله بیجا نیست و همه بجا است، از قرآن نمی‌شود چیزی را حذف کرد و نمی‌شود چیزی را اضافه کرد. حتی آنقدر باید دقت کرد که یک واو پس و پیش نشود. این توجه را به قرآن داشتند و به همین دلیل قرآن سالم مانده است. یکی دو تا از علما گفته‌اند که مثلاً در فلان آیه کلمه‌ی علی را برداشته‌اند یا یک سوره به نام علی بوده، ولی سایر علما همه با این عقیده مخالفت کرده‌اند که این چه حرفی است که می‌زنی؟ از قرآن چیزی کم یا زیاد نشده، ما هم خبری داریم از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمودند قرآن ما همین قرآنی است که بین دو جلد است، *بَيْنَ الدَّفْتَيْنِ*^۴ یعنی بین دو جلد یعنی همین قرآن. بنابراین قرآن را بخوانید و به میل خود هیچ تغییری ندهید. معنا را بفهمید. معناها مختلف است؛ مثلاً گفتیم: در مجازات ظلم و ظالم، در یک جا دارد که *عَذَابُ الْخُلْدِ* می‌دهد، خداوند عذاب می‌دهد، جهنم دارد یک جا می‌گوید: *عَذَابُ النَّارِ* یعنی عذابی که آتش می‌دهد، *عَذَابُ الْخُلْدِ* ترجمه کرده‌اند یعنی عذابی که می‌دهد همیشگی است. ما نمی‌دانیم عذاب همیشگی است یا نیست؟ ولی ترجمه‌ی این آیه می‌تواند غیر از این هم باشد. خلد یعنی بدون تغییر، یکنواخت، شما فرض کنید. غالب ما که در تهران هستیم از این هوای کثیف بیزاریم و می‌خواهیم به کوه و دشت و بیابانی برویم که هوای سالم داشته باشد ولی آن فرد روستایی هم که آنجا زندگی می‌کند از روستا بیزار است و می‌خواهد به شهر بیاید. زیرا همیشه یک جا بودن خود یک عذاب است؛ یعنی آن روستایی که همیشه آنجا است برای او یک عذاب است. این *عَذَابُ الْخُلْدِ* است یعنی این احساس را به او می‌دهند که همیشه همین است، و او دائماً ناراحت است. این آیه قرآن را یکی به این صورت معنی می‌کند و یکی آنطور. یا یک آیاتی در قرآن هست که خداوند قسم خورده؛ *وَالتِّينِ وَ الزَّيْتُونِ*^۵ قسم به تین و زیتون، یعنی قسم به انجیرزار و زیتون‌زار که دو مکان مقدس هستند و

قسم خورده به وَ هَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينُ^۶ و قسم به این سرزمین امن و امان، البته سرزمین امن و امان، تهران نیست، مکه است. قسم به مکه آن وقت که می‌گوید: همیشه بعد از قسم مطلب مهمی بیان شده است که لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ^۷ یعنی انسان اشرف مخلوقات است و او را با بهترین سازمان مجهزی آفریدیم و بعضی جاها قسم نخورده، ترجمه کرده‌اند که قسم نخورده فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ^۸، لا که نفی است همه ترجمه کرده‌اند که قسم نمی‌خورم به محل‌های ستارگان. چرا لا آورده؟ که گفته قسم بخور؟ ما جرأت کردیم پرسیدیم آیا ما گفتیم قسم بخور؟ خود تو خواستی بگویی قسم نمی‌خورم، چرا؟ به نظر بعضی دنباله‌ی این آیه مشکل را حل می‌کند؛ فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ^۹ قسم به مواقع نجوم نمی‌خورم همه ترجمه کرده‌اند قسم می‌خورم، وقتی می‌گوید: قسم نمی‌خورم به مواقع نجوم، اگر بدانی این خیلی قسم مهمی است. یعنی آنقدر مهم است که بر آن قسم نمی‌خورم. این قسم نخوردن برای ما مهم است نه برای خدایی که خود خالق است. منظور اینکه، قرآن را که می‌خوانید این گونه ترجمه‌ها و تفسیرهای مختلف از آن هست یا مثلاً در سوره حمد ما می‌گوییم: مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ^{۱۰} حالا دیده‌اید بعضی می‌نویسند مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ مالک نمی‌نویسند یک الف بالای آن می‌گذارند، خیلی این آیه را می‌خوانند مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ این تفاوت در قرائت تغییر در قرآن نیست تلفظ‌ها مختلف است این جمله را که می‌نویسند گروهی به این شکل می‌خوانند و بعضی آنطور. این اشکالی ندارد. ولی نباید غیر از این موارد تغییری داد.

قرآن را بخوانید، سیره‌ی پیغمبر، روش پیغمبر را بخوانید. برای اینکه ببینید پیغمبر هم بشری بود مثل ما اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ^{۱۱} یک مرتبه پیغمبر به آن حد اعلا نرسید. تدریجاً جلو رفت تا تُمُّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى^{۱۲} تا رسید به جایی که جبرئیل جرأت نداشت برود. تدریجاً رسید. بنابراین عجله هم نکنید. خیلی می‌گویند ما چهار سال پنج سال، یکی اخیراً می‌گفت من شش ماه است درویش شده‌ام، خوب نشده‌ام. گفتم خم رنگریزی که نیست که تو را در آن بگذارند و در بیاورند. به قول مولوی می‌گوید: روباهی دید طاووس خیلی قشنگ است گفت چه کار کنم من هم مثل او رنگارنگ شوم؟ دید رنگریزی دارد لباس‌ها را رنگ می‌کند و لباس‌ها خیلی قشنگ می‌شود. به درون خمره‌ی رنگ پرید و گفت: «این منم طاووس علین شده»؛ منظور اینکه بعضی فکر می‌کنند خمره‌ی رنگریزی است. درویشی خمره‌ی رنگ نیست، کارگاه طاووس شدن است. کارگاهی است که واقعاً طاووس می‌سازد. خیلی‌ها به عنوان شکسته نفسی گفتند اگر ما را لایق می‌دانید درویش شویم، به

خاطر شکسته نفسی قبول است، تواضع است، ولی من می‌گویم هر چه هستی بیا، اینجا جای آدم‌های بد است، نه آدم‌های خوب. آدم‌های بد اینجا می‌آیند اصلاح شوند، آدم واقعی شوند. آنهایی که بیرون هستند نمی‌فهمند باید اصلاح شوند. آنهایی که می‌فهمند به این درگاه می‌آیند.

-
۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۲۸ ه. ش.
 ۲. سوره نور، آیه ۶۳.
 ۳. سوره احزاب، آیه ۶.
 ۴. بحار/الانوار، ج ۳۳، ص ۳۸۸.
 ۵. سوره تین، آیه ۱.
 ۶. سوره تین، آیه ۳.
 ۷. سوره تین، آیه ۴.
 ۸. سوره واقعه، آیه ۷۵.
 ۹. سوره واقعه، آیه ۷۶-۷۵.
 ۱۰. سوره فاتحه، آیه ۴.
 ۱۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰ و سوره فصلت، آیه ۶.
 ۱۲. سوره نجم، آیه ۱۰-۹.

حسد و حسود / ظلم و عدل / حسادت شیطان به انسان / حسادت، فعالیت و رقابت / راضی به امر خدا^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. راجع به حسد و حسود یکی دو بار صحبت کرده‌ایم به اندازه‌ای که لازم و حتی مفصل هم بود، این مطلب مربوط به همه می‌شود، به قولی صرفاً علمی نبود. ما بیشتر صفات و لغاتی که در فارسی به کار می‌بریم معنی دقیق آنها را می‌دانیم کما اینکه وقتی می‌گوییم حسد، همه می‌دانند حسد چیست و چطور است ولی هر کس حسد را در دیگری دیده و در خود نمی‌بیند. یکی که حسادت می‌کند وقتی به او می‌گویند حسادت نکن، می‌گوید من راست می‌گویم. نگفتند که دروغ می‌گویی، می‌گویند حسادت نکن. می‌گویند حسادت اول از شیطان ظاهر شد. شیطان در صف فرشتگان بود. تصوّر کنید که خدا اجازه داده بود شیطان در صف فرشتگان باشد در قرآن هم می‌گوید. خداوند خطاب به فرشتگان گفت: سجده کنید همه سجده کردند الا ابلیس. ابلیس را هم در صف فرشتگان حساب کرده است. البته در آیه‌ی دیگری می‌گوید: ابلیس از فرشتگان نبود؛ كَانَ مِنَ الْجِنِّ^۲ از جن بود و از دستور خداوند تخطی کرد.

ممکن است بگویید چرا خدا ابلیس را یک مدت در صف فرشتگان نگه داشت، احترام او را هم مثل فرشتگان مقرب کرد؟ او از اول بد بود؟ نه! تا وقتی که امر خدا را اطاعت می‌کرد جزو فرشتگان بود. حسادت هم یکی از ابلیس‌ها است البته حسادت وقتی تخطی از امر خدا باشد نام آن حسادت است و الهی نیست. شب جمعه در حسینیه صحبت ظلم و عدل شد که عدل این است که وضع شیء فی موضع له، هر چیزی سر جای خود باشد. ظلم یعنی وضع شیء فی غیر موضع له، هر چیزی سر جای خود نباشد. این عدل و ظلم است. خداوند عدل‌خواهی را در فطرت بشر گذاشته است. وقتی بشر را خلق کرد و صرفاً رگ و پوست بود و هنوز از روح خود در او ندیده بود به فرشتگان و حتی شیاطین اجازه داد بیایند در همه اعصاب و رگ و پیوند او بگردند و او را بشناسند. اینها آمدند و گشتند، به خاطر همین مثل است که بدانید از رگ و پیوند ما شیطان خبر دارد، فرشتگان هم آگاه هستند، همه آمده بودند، به جایی رسیدند، دیدند در آنجا قفل است، همه رد شدند، چون خدا گفته بود بگردید و وقتی دری قفل بود کار نداشته باشید. شیطان فضولی کرد، ایستاد که چرا این در قفل است؟ باز کنید تا من بینم. خداوند فرمود: اینجا جایگاه من است جای تو نیست. (حالا نمی‌دانم فرشتگان خبر داشتند که شیطان چنین فضولی کرده یا نه؟) ولی خود شیطان و شیطانک‌ها خبر داشتند. بنابراین ما

هم تا جایی که در اختیار ماست باید شیطان را به این اتاق راه ندهیم. این اتاقی است که اسم آن را به اصطلاح عرفا «دل» گذاشته‌اند. شیطان فضولی کرد و پرسید چرا درِ اتاقِ دل قفل است؟ (به تو چه که چرا قفل است؟) خداوند فرموده هر جا را که باز است بگردید. بله، اگر شیطان نبود و جبرئیل می‌پرسید، می‌گفتیم، می‌خواهد چیزی یاد بگیرد. ولی شیطان حقه‌باز شد. شیطان از همان اول که خداوند اعلام کرد: *إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ*^۳، *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً*^۴ از همان وقت حسادت او به بشر شروع شد. برای اینکه شیطان دید که این موجودی که خدا بعد از همه‌ی موجودات خلق کرده، این خلقت جوان‌تر از همه، اتاقی برای خود قرار داده و با هیچ‌یک از فرشته‌ها این کار را نکرد. حسادت از این جا ناشی شد. باید شیطان این فکر را می‌کرد که خالق همه‌ی موجودات و خالق همه‌ی صفات و حالات خداوند است، او این کار را کرده است. بعد هم از همان اول به خدا گفت حالا ببین چه کار می‌کنم، این موجودی که تو آفریدی و به این شکل او را درست کرده‌ای سر راه او می‌ایستم و او را گمراه می‌کنم و به دنبال خود می‌آورم. یعنی ادعا کرد که من هم یکی مثل تو. در مقابل خدا ادعا کرد، خود او هم می‌دانست که این‌طور نیست. کما اینکه در جنگ که آمد دشمنان اسلام را گول بزند، گفت: من هم با شما می‌آیم. بعد وقتی اسلام و پیغمبر را دید آهسته فرار کرد و گفت: من چیزهایی می‌بینم که شما نمی‌بینید. البته بعضی می‌گویند: خداوند در روز قیامت شیطان را هم می‌بخشد. نمی‌دانم، خودش می‌داند ما نمی‌فهمیم، خداوند فقط ما را از شیطان حفظ کند. هر کار می‌خواهد بکند فقط ما را ببخشد. یکی از آن شیطنتها حسادت است از شیطان‌هایی که در صف فرشتگان بودند و تمرّد کردند و از صف فرشتگان بیرون آمدند یکی از آنها حسادت است. به بعضی از عرفا ایراد می‌گیرند که شیطان پرست هستند چون از شیطان تعریف کرده‌اند، از این جنبه است که می‌گویند شیطان گفت من فقط خدا را می‌پرستم، نمی‌توانم کس دیگری را بپرستم و سجده کنم. در حالیکه این هم حقه‌بازی شیطان بود. خود او که می‌دانست خداوند نگفته بود وقتی گل را مجسمه کردم سجده کن. فرمود: وقتی از روح خود در او دمیدم بر او سجده کن، که این سجده بر روح خدا است، نه سجده به آب و گل.

عدالت‌خواهی را خداوند در فطرت بشر گذاشته اگر عده‌ای ظلم می‌کنند و می‌گویند این ظلم نیست، عدل است. ما باید سروری کنیم و عدالت این است برای این، این کارها را می‌کنیم. عدالت‌خواهی در فطرت بشر است منتها هر کس ظلم را در دیگری دیده و عیب خود را نمی‌بیند. با

توجه به این حسّ فطری عدالت خواهی نگاه می کند می بیند که جای خودش پایین است، نباید اینجا باشد، باید بالاتر باشد، از کجا می فهمد؟ ملاکی که به او داده اند می بیند فلان کس و فلان کس از او خیلی بالاتر هستند و خیلی چیزهای بهتر دارند که او ندارد، می گوید من هم باید داشته باشم. تا اینجا آن شیطانی که در صف فرشتگان است. اگر در همین جا به فکر او می آمد که تو هم زحمت بکش که همان چیزها را به دست آوری، یا الله، برو به سمت تکامل، در این صورت اشکالی نداشت. همان فرشته می ماند و بعد خداوند هم احیاناً توفیق به او می داد که به مقامات بالاتر برسد.

شیطان هم ناراحت شد و گفت چرا این مقام خلافت خود را در زمین به این مجسمه گلی دادی، به من ندادی؟ من که از او بالاتر هستم، اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ^۵ مرا از آتش آفریدی او را از خاک پس من از او بالاتر هستم. اگر به جای این حرف توجه می کرد که چرا این موجود بر او برتری دارد می فهمید که آن به دلیل نفخه‌ی الهی است. به واسطه‌ی وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۶؛ در واقع خداوند خلافت و نمایندگی خود را، به کسی نداد، اصلاً خود خدا بود که جزیی از خود را در بشر آفرید که در ارض خلافت کند. بله، اگر در همین جا می ایستاد و فکر می کرد که من جایگاهم اینجا نیست و باید خیلی بالاتر باشم، چه در مقام ظاهری و چه در مقام معنوی و چه در ثروت و هر چیز دیگر، و خیال کرد خیلی عقب افتاده و فکر می کرد که چرا عقب افتاده؟ و بعد تلاش کند که آنها را مرتفع کند، دیگر شیطان نبود، و در صف فرشتگان مانده بود. پیغمبر آن شیطانی را که در صف ملائکه بود، نگذاشت از صف خارج شود و در همان صف نگه داشت، پیغمبر گفت: شیطان من تسلیم دست من شد^۷، یعنی در همان صف ماند. اما اگر فکر کرد دید آن کسی که مورد حسادت است، زحمت و ناراحتی‌ها کشیده تا موهبت الهی برای او آمده و قدر دانسته، آن وقت می فهمد که خداوند به هر کس، هر اندازه که خواست محبت می کند و به او می دهد و همه چیز در اختیار خداوند است، این فکرها را می کرد دیگر قدم در راه بد نمی گذاشت و به این می پرداخت که ببیند خودش چه می تواند بکند؟ یا فکر می کند، بعد به خود می گوید نه، من مرد این راه نیستم، او خیلی بالاتر از من است. و جای من همینجاست. یا تلاش و فعالیت معنوی یا مادی بیشتری انجام می دهد تا جلو برود. در این قسمت، اسم آن حسادت نیست. تا اینجا حسادت با فعالیت و رقابت مشترک است، از اینجا جدا می شود. اما حسود می بیند نمی تواند خود را بالا بکشد، می خواهد آن کسی که مورد حسادت اوست را پایین بکشد. باید این فکر را بکند که در این جهاتی که برای حسادت در او هست چرا این طور شده؟

هر کدام را می‌تواند جبران کند و خودش فعالیت کند. و یا همان جا بایستد و به امر خدا راضی شود. خود این هم یک موهبتی است که به امر خدا راضی شود.

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۲۹ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

۲. سوره کهف، آیه ۵۰.

۳. سوره ص، آیه ۷۱.

۴. سوره بقره، آیه ۳۰.

۵. سوره اعراف، آیه ۱۲ و سوره ص، آیه ۷۶.

۶. سوره حجر، آیه ۲۹، سوره ص، آیه ۷۲.

۷. بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۳۳۴: إِنَّ اللَّهَ أَعَانَنِي عَلَى شَيْطَانٍ خَتَّى أَسْلَمَ عَلَى يَدِي

نام خدا / حسن یا عشق کدام مقدم است؟ / عاشق و معشوق / تشبیهات / مثال‌های ذکر شده در قرآن



بسم الله الرحمن الرحيم هستت کلید در گنج حکیم
وقتی با نام خدا آغاز کردیم، یعنی حکمتی دارد، که خدا کلید آن را به شما داده است؛ البته اگر
از صمیم قلب باشد. ولی اگر فقط به لفظ باشد، کلیدی که به ما داده، کلید کاغذی است؛ تا بخواهید
در را باز کنید، خراب می‌شود. یعنی همان که اگر به زبان هم بگویید فایده دارد. در آن مخمس شیخ
بهایی - حافظه‌ام اکنون خوب نیست ولی یک وقتی کل آن را حفظ داشتم - آمده که:

تا کی به تمنای وصال تو یگانه اشکم بود از هر مژه چون سیل روانه
خواهد به سر آید شب هجران تو یا نه؟ ای تیر غمت را دل عشاق نشانه

جمعی به تو مشغول و تو فارغ ز میانه

یعنی با حرف تو سر و کار دارند، ولی همین حرف هم خوب است؛ مثل کلید کاغذی است اما
کلیدی که از مقوا ببرند و بدهند، قفل را باز نمی‌کند.

در زبان‌های هر ملتی به نحوی نام خداوند برده شده، در خیلی از زبان‌ها غیر از نام، بعضی
صفات الهی که موجب تمسک می‌شود، نیز ذکر شده است. از جمله در زبان فارسی که تکیه‌گاهش
زبان زرتشت و پیغمبرش حضرت زرتشت است. چنانچه قدیمی‌ترین دین توحیدی نیز، دین زرتشت
بوده (البته نه این دین زرتشتی که حالا هست.) دین زرتشتی حالا، مثل مسلمانی ما است، هیچ کدام
با پیغمبر خود چندان ربطی ندارند. در این باره طنزی گفته شده که: در یک ماه رمضان، مسلمانی در
مغازه‌ی خود غذا می‌خورد - ماه رمضان نباید غذا بخورد - یک رفیق یهودی داشت، از آنجا رد می‌شد،
صدا زد گفت: بفرمایید بنشینید، یهودی آمد و نشست و شروع به خوردن کرد. مسلمان گفت: من
تعجب کردم، آخر برای یهودی‌ها که ممنوع است از غذای مسلمان‌ها بخورند. گفت: من در بین
یهودی‌ها مثل تو هستم در میان مسلمان‌ها. بعضی از ما اینطور هستیم، نه یهودی هستیم و نه
مسلمان.

بس که بیستند بر او برگ و بار گر تو بینی شناسیش باز
این رسم راجع به قصه‌هایی که برای بچه‌ها در زبان فارسی می‌گویند هست که در اول قصه
می‌گویند: یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. آخر اگر یکی بود، چطور یکی نبود؟ یعنی

فقط یکی بود، یک فقط دارد. یعنی فقط یکی بود و غیر از او هیچکس نبود. این درجه‌ی اعلا‌ی توحید است و به اصطلاح لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ این است که آن را در اوّل قصّه با این عبارت مسجّع می‌گویند که برای بچه‌ها قابل توجّه باشد. البتّه ما همه بچه هستیم. برای اینکه این مسأله در ذهن بچه به وجود بیاید که برود دنبال درک و فهم آن و احیاناً با عقل هم معنایش را دریابد.

در فارسی در علم معانی و بیان و یا در عربی در علوم ادبیات عرب می‌گویند وقتی چیزی را به چیز دیگری تشبیه می‌کنند دلیل نیست که همه چیز او شبیه باشد وقتی که یک نکته شبیه اوست، این تشبیه را می‌کنند. مثلاً وقتی در ادبیات می‌گوییم: ماهرو یا ماهرخ، یعنی اگر صورت کسی مثل ماه باشد، قشنگ است. اگر در فارسی بخواهند صورت کسی را تعریف کنند می‌گویند: مثل ماه است. یعنی آن نورانیت و آن روشنی‌بخشی او مثل ماه است ولی سایر چیزهای او مثل ماه نیست. آن وقت آن شاعر این مطلب را تکمیل کرده و گفته:

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است

از این تشبیهات خیلی هست که اگر نگاه کنید وجه تشابهی بین آنها وجود دارد و چون آن وجه تشابه خیلی مورد نظر قرارداد فقط به آن جهت توجّه کرده‌اند، نه سایر جهات. فرض کنید می‌گوییم: شریعت و طریقت مثل دو دست انسان است، ولی آیا واقعاً دو دست است و جسم دارد؟ نه، جسم ندارد ولی برای فهم آن، این مثال را زده‌اند. مثال دیگری در این شعر است:

صورت او کوزه است و حُسن، می می خدایم می‌دهد از ظرف وی^۲

صورت به کوزه و یا ظرفی تشبیه شده است. آن وقت‌ها که پارچ و لیوان پلاستیک نبوده، کوزه بوده، پس می‌گوید: کوزه یک مایعی و محتوایی دارد، کسی که کوزه را نگاه می‌کند نظر بر محتوا دارد؛ که در این صورت ممکن است در آن آب صافی باشد، ممکن است شربت باشد یا به قولی «می» باشد زمانی هم به اصطلاح بر صورت عاشق می‌شود. مولوی گفته:

آنچه بر صورت تو عاشق گشته‌ای چون برون شد جان، چرایش هِشته‌ای؟^۳

می‌گوید: این حُسن به منزله‌ی «می» است، این صورت کوزه است، یعنی ظرفی است که او را دارد. یک نظریه‌ی کلی در روانشناسی مورد توجه است و در عرفان هم به عبارات مختلف مورد نظر است این است که آیا ابتدا حُسن بود و کسی بر آن حُسن عاشق شد یا عاشق بود چون در معشوق

خود حُسن دید؟ به عبارت دیگر آیا حُسن مقدّم است یا عشق؟ این بحث در روانشناسی هم هست - مطلبی هم در این مورد آقای دکتر حشمت‌الله ریاضی به نام *آیات حُسن و عشق* نوشته است - ما جنبه‌ی عرفانی آن را در حال حاضر کاری نداریم؛ چون اصولاً جنبه‌های عرفانی را زمانی آدم درست می‌فهمد که در همان مرحله یا نزدیک به آن مرحله باشد؛ یک مرحله قبل از آن باشد که آن را بتوان ببیند. ولی فرض کنید در نردبانی که گذاشته‌اند کسی می‌خواهد پشت بام می‌رود، او هنوز نمی‌تواند بفهمد در پشت‌بام چمنزار است ولی اگر برود نزدیک پله‌ی آخر می‌شود برای او تعریف کرد که آنجا چه خبر است. در عرفان هم همینطور است. بنابراین از لحاظ عرفان بحث نشود بهتر است. ولی در روانشناسی به عنوان تجربه و مقدمه‌ی فهم آن بحث می‌شود، به این شعر مولوی برمی‌گردیم که:

گفت لیلی را خلیفه کان تویی کز تو مجنون شد پریشان و غوی؟
از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تو مجنون نیستی^۴

مجنون در لیلی جز حُسن نمی‌دید. این در زندگی عادی هم هست که گفته‌اند: دوستان، از صحبت دشمنان هم استفاده کنید. من خودم در مقاله‌ای که در *یادنامه صالح* نوشته‌ام به این نکته اشاره کرده‌ام که: دوستان را به جای خود دوست داشته باشید، ولی از دشمنان هم استفاده کنید. دوستان از شما عیب نمی‌بینند، هر چه ببینند حُسن است. دشمن در شما جزیی‌ترین نقیصه‌ای که می‌بیند بزرگ می‌کند. خود شما که نمی‌بینید، دوستان هم که نمی‌گویند، ولی دشمنان وقتی می‌گویند، از آن استفاده کنید. منظور اینکه دوست از دوست جز خوبی نمی‌بیند، چنانکه شاعر می‌گوید:

صبحدم مرغ چمن با گل نخواستگه گفت ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

این شعر دنباله‌ی همان مطلب است. شاید برای شروع عشق، حُسن لازم باشد، ولی اگر عشق ایجاد شد، خود آن حُسن را هم پیدا می‌کند. اگر عشق به مکتبی داشته باشیم، آن وقت حُسن در آن پیدا کردن، راه کمال به سوی آن مقصد است. این موضوع در روانشناسی خیلی مفصل بحث شده است که فعلاً مجال طرح آن هم نیست. ولی اگر کتاب‌های روانشناسی را مطالعه کنید، خیلی خوب است، گفت:

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

اگر قرآن را بخوانیم در قرآن نیز کلماتی است که خدا فرموده است. برای چه کسی؟ برای ما. درست است که خطاب به پیغمبر است، ولی برای این است که ما را راهنمایی کند. پیغمبر که خودش اصلاً قرآن است. خداوند قرآن را برای ما فرموده است. لذا می‌بینید در قرآن، بسیار از پیغمبر نه به اسم، ولی تعریف کرده، استمالت و دلجویی کرده، چنانکه خطاب به پیامبر می‌گوید: لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ^۵، داری خود را می‌کشی که چرا ایمان نمی‌آورند. تو چرا این همه نگران هستی؟ در جای دیگر می‌گوید: تو نیستی که هر که را بخواهی هدایت می‌کنی، خداوند هر که را بخواهد هدایت می‌کند.^۶ یا جای دیگر خطاب به پیغمبر می‌گوید: وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ^۷، تو یک خلقت و اخلاق خیلی بزرگی داری. لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ^۸، این بار خطاب به مردم است که شما به پیغمبر نگاه کنید چون او بهترین الگو برای شما است. چندین جا هم می‌گوید. یک جا ظاهراً خطاب به پیغمبر ولی به ما می‌گوید، یعنی به در می‌گوییم که دیوار بفهمد، مثلاً در سوره عبس که پیغمبر با چند نفر از رجال مشرکین — به امید این که آنها نرم شوند و مسلمان‌ها را اذیت نکنند — صحبت می‌کرد. در این بین، ابن ام مکتوم که از صحابه‌ی خیلی بزرگوار و نابینا هم بود، آمد. از همان دور به رسم اعراب گفت: یا محمد آیات قران را بخوان تا مرا پاک کنی. پیغمبر جواب نداد و روی خود را برگرداند. دو سه بار گفت، بعد که جواب نشنید برگشت. خطاب به پیغمبر آیه نازل شد که رو تَرَشْ کردی و سر خود را برگرداندی؟ از کجا می‌دانی که این شخص خیلی پاک‌تر از آنها نباشد؟^۹ از این رو پیغمبر وسط مجلس آنها را رها کرد و پا برهنه به دنبال او دوید، بین راه او را گرفت و گفت: برگرد، خدا من را توبیخ کرد. خدا پیغمبر را توبیخ نمی‌کند. پیغمبر، هم خود یک نفر و هم مظهر امت است؛ امت را از چنین کاری توبیخ می‌کند. و یا جایی در آیه قرآن می‌فرماید: وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ^{۱۰} گفتند: پیغمبر از خود این حرف‌ها را می‌زند و به خدا می‌بندد. خدا می‌فرماید: اگر بر ما یک کلمه ببندد، دست او را می‌گیریم؛ یعنی محکم او را می‌گیریم و رگ‌های گردن او را قطع می‌کنیم و شما هیچکدام نمی‌توانید جلوی این کار را بگیرید. العیاذ بالله مگر پیغمبر چنین کاری کرد؟ نه! اصلاً احتمال داشت چنین بکند؟ نه! خداوند با این عبارت گفت، تا بفهماند آنقدر مهم است و چطور مسأله به این اهمیت را پیغمبر انجام دهد. اینها مثال‌هایی از قرآن است. در قرآن برای هر مطلبی غیر از این که شرح دادم مثال‌های فراوانی هست.

حالا یک حرفی گفتم، «می‌گویم و می‌آیمش از عهده برون». اول این شعر را بخوانم که

شاعری می‌سرود:

«ای موی تو همچو مشک (یعنی سیاه)، و روی تو همچو خون (یعنی برافروخته و قرمز)»، این

تعریف است، بعد که شاعر آمده بخواند اشتباهی گفت:

«ای روی تو همچو مُشک و موی تو چو خون» یعنی روی تو همچون مُشک سیاه و موی تو

قرمز؛ یعنی درست به عکس شده است. بعد که شاعر دید بد شده است، از مهارت شاعر است که

گفته: «می‌گویم و می‌آیمش از عهده برون» می‌گوید: رویت مُشکی نامده از نافه برون. آخر مُشک که

خوشبو است، از نافه‌ی آهوی مخصوصی است. خون، پشت نافه جمع می‌شود، زیاد که شد بیرون

می‌زند و بیرون که زد مُشک می‌شود. پس درون نافه خون است ولی بیرون مشک است. «رویت

مُشکی نامده از نافه برون (یعنی قرمز است) مویت خونی کامده از نافه برون».

حالا این را به عنوان مثال گفتم، چون به خودم نازیدم، گفتم: «می‌گویم و می‌آیمش از عهده

برون». یادم رفت که چه می‌خواستم بگویم و من از خداوند خیلی متشکرم که خیلی اوقات وقتی

خداوند خواسته مرا مجازات کند، بلافاصله مجازات کرده که بفهمم.

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۳۰ ه. ش.

۲. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۸۹.

۳. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۶.

۴. مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۴۱۱-۴۱۰.

۵. سوره شعراء، آیه ۳.

۶. سوره قصص، آیه ۵۶: إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ؛

۷. سوره قلم، آیه ۴.

۸. سوره احزاب، آیه ۲۱.

۹. سوره عبس، آیه‌های ۳-۱: عَبَسَ وَ تَوَلَّى أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى وَ مَا يُدْرِكُ لَعَلَّهُ يَنْزَى.

۱۰. سوره حاقه، آیه‌های ۴۷-۴۴.

مروری بر عناوین جزوات قبل

جزوه اول، مطالب ۲۲ جمله فقری

* دلایل بقاء روح و تجرد نفس و عالم آخرت، آثار اعمال، غریزه‌ی مرگ، بازگشت روح به مبدأ، انتخاب راهنما: نصّ و اثر * غیبت، اتحاد جان‌های مؤمنین، روح و نفخه الهی، دوا و شفا * تعبیرات مختلف لغات عرفانی، نماز حقیقی * دلایل نیاز به راهنما؛ نصّ و اثر، مرشد پیامبر، خضر و موسی، هبوط آدم * عبرت از داستان‌ها، انجام وظایف دینی، ذکر و فکر و تمرکز فکر، رفع مشکلات زندگی و وظایف خانم‌ها * رحمت الهی، تعصّب، غیرت شیعیان، حکمت و نحوه‌ی عزاداری * عشق و اطاعت الهی، داستان حضرت ابراهیم(ع) و حجرین عدی، مراجعه به طبیب * خواب و رؤیا، روح و جسم، محدود بودن حواس، ادراک خداوند * حکمت عزاداری(تاسوعا و عاشورا)، ایمان(۱)، پایان‌بینی، عهد الست، بیعت * شرح وقایع عاشورا * پرسش کردن، مطالعه‌ی مفید و غیر مفید، عرفان یعنی شناخت حکمت و هدف قوانین، تقید به شریعت: شرط اول راه سلوک، بیعت: تعهد و وظیفه‌ای به گردن راهنما و شاگرد * عزاداری صحیح، فرق شهادت و خودکشی، حیات واقعی، عقیده و جهاد * ایمان(۲)، بیعت: تعهد در مقابل خداوند * شیخ مخفی!؟، حفظ ایمان و ترس از شیاطین جنّ و انس * اختلاف معنای لغات واحد در اقوام گوناگون، عدالت و معنای آن، توکل * روحانی و معنای آن، داستان پیامبر و همسرانش، شریعت و طریقت، تفاوت حالت‌های فقری در سالکین * شریعت و طریقت، احکام شریعت، حق مالکیت، تقدم زمانی شریعت بر طریقت * داستان خلقت آدم، گستره‌ی جهانی عرفان، دو جزء شیطانی و رحمانی در انسان * عشق و تعصّب، تغییر اسم و القاب * ذکر(۱)، مشتقات و معانی متعدد ذکر، اقسام ذکر: ذکر لسانی و ذکر قلبی، برتری ذکر قلبی بر ذکر لسانی، معانی صلاة * صبر در برابر زحمت، تحمل سختی‌ها، توکل، اهمّیت دیدار مومنین و شرکت در مجالس فقری * قواعد طبیعت و مقدر خدا، چون و چرا در کار خدا، مراجعه به طبیب و مسؤولیت با طبیب.

جزوه دوم، مطالب ۳۷ جمله فقری

سواد در اسلام، سه خطی که مولوی خواند، شمس و مولوی * خلقت انسان در زحمت، احسن تقویم چیست؟ ایمان و عمل صالح * موسی و خضر، پاک شدن یکباره از خطاها، تجلیات خداوند، اتکا به خداوند * رضا و توکل؛ انسان، خلیفه و وکیل خداوند در روی زمین * حرکت و سکون در عرفان، در چه مرحله‌ای از سلوک هستیم؟ صعود و سقوط افراد و اقوام * رسالت پیامبر و نحوه‌ی تبلیغ، غدیر خم و جانشینی علی(ع)، حضرت عیسی(ع) و جانشینی پطرس * ازدواج، روح پس از مرگ * سوّم صفر، سالروز فوت همسر مکرّمه ایشان، خاطراتی از ایام حبس، سکینه، ولایت دائمی است، وصیّت * مسیحیّت و اسلام * لقاح مصنوعی * جنّ، مؤمنان از هیچ چیز جز خدا نمی‌ترسند * ارتباط روح انسان با روح کل جهان، تسلیم در سلوک، نیروهای رحمانی و شیطانی، ارتباط زبان و فکر * مرگ و مسأله‌ی خلقت انسان، ترس‌های بی‌جا * تذکرة الاولیاء، صحت و سقم داستان‌های آن، تشییع عطار، حالات مختلف سلّاک، اهل توحید، اهل معرفت، اهل محبت، اهل معاملت * علم هیئت و نجوم و عرفان در خیام، دانستن غیب * جمع آیات قرآن با هم، بخشش خداوند، حرمت شراب، نسخ و حکمت آن * بخشش خداوند * اربعین، کینه‌توزی ایرانیان؟! عزاداری حقیقی * محلّ نشستن در مجلس فقری * خلط مبحث، فرق میان وحدت وجود و وحدت موجود،

بیان مقامات عرفا توسط ادبا؟ * نجوم، اثر کلام بزرگان دینی، اجتماع و اتفاق مؤمنین * توجّه به نکته‌ها و پیام‌های داستان‌ها، تغییر انسان‌ها زمینه‌ساز نزول رحمت الهی، اراده و مشیت الهی * تمثیل صورت امام، تعیین نماینده برای اخذ بیعت، علویت علی: اصل الحیاة المائیة، اهمیت آب و عناصر * هیئت و نجوم، اعتقاد به اقوال منجمین، جنبه‌ی سمبولیک داستان‌های عرفانی * بهشت و جهنم، امانت و ودایع آن * تبریک سال نو، انجام دستورات شریعتی و طریقتی، وحدت و همدلی بین فقرا، فراخوان فقرا؟!، وجود روح واحد در درویشی * تبریک عید، رفع اختلافات، عدم تشابه افراد * تاریخ تولد پیامبر، هفته وحدت، شیعه و سنی، بنیان مرصوص * معنای خیری که خداوند می‌دهد، خوف از ذلّت، عزّت حقیقی * اجر و اثر نیّت * تذکرة الاولیاء و تفاوت حالات و مراحل سلوک در آن، شاد کردن دل دیگران، انتظار * هر چیز به جای خویش نیکوست، طلب خیر از خداوند در هر امر و اتفاقی * قدر نعمت‌های الهی را بدانیم، جلوه صفات مختلف در هر یک از پیامبران و امامانش * سیزده به در، نحوست، فهم و سواد * عیدی دادن از روی علاقه، محبّت به دیگری بواسطه تداعی معانی * اختلاف در لغات شیعه، صوفی و عارف و درویش، معنای صوفی در شعر حافظ، طی کردن پل صراط * دو کتاب درباره تصوّف در شوروی، نقش تصوّف در حفظ اسلام در شوروی، با تأمل خواندن یک کتاب، خاطراتی از یکی از فرزندان حضرت آقای سلطان علیشاه.

جزوه نهم، مطالب ۵۳ جلد قمری

* اخبار و احادیث دروغ و راه‌های ایجاد آنها، عصمت، خلقت آدم و عالم دیگر، تناسخ * درباره تذکرة الاولیاء عطار * جمع وحدت و کثرت در سلوک * میلاد مبارک رسول اکرم (ص) و حضرت جعفر صادق (ع)، انحراف در دین اسلام * تبریک میلاد حضرت رسول اکرم (ص) و حضرت جعفر صادق (ع) * اسراف، فرق درویش با طالب و غیر درویش * تعریف ساده‌ی درویشی، شارب * تغییر ساعت * جبر و اختیار، شیطان به عنوان ممتحن بزرگ و بندگان مخلص، خیر و شر * خانواده، زندگی فردی و اجتماعی جانداران، حفظ خانواده و اختلال در آن * عید گرفتن، پیشرفت بشر، دو عید در هر دم مؤمن * توجّه در مجالس فقری، بشر اولیه و خوراک انسان، اسراف، چهل روز ترک خوردن گوشت، یادی از عبدالرزاق خان بغایری * سالگرد رحلت حضرت صالح علیشاه و مرحوم آقای وفاعلی، تفاوت دل بستگی مادر و پدر به فرزند * سلوک حضرت آقای سلطان علیشاه، مأیوس نشدن از پیشرفت معنوی * بهشت و جهنم و انواع و مصادیق آن * گفتن ان شاء الله و بسم الله، اسراف * اطعام در مجالس یادبود، مهمانی، عوام‌فریبی * اظهار محبّت و اثر آن، وسوسه‌ی شیطان * نظام طبیعت، ذبح حیوانات و مصرف گوشت آنها، تنازع بقا * شیخ ابوالحسن خرقانی، تشخیص خیر و شر، مغرور شدن به ربّ کریم * مرگ و ترس بیهوده از مرگ * مخالفت عرفان با علم؟ نسبیّت در علم، فراموش شدن انسان در علم، نیاز علم به اخلاق، نقش عرفان در اخلاق * شاکله و نیت * بهلول، عقلای مجانبین * پیامبران * مرگ * عید عارفان، عید نوروز و اسلام * حقیقت درویشی، مصافحه، آداب تحیّت در جهان، شناسایی حقّ و قضاوت دیگران بر اساس آن، مقامات معنوی اشخاص گمنام * مقدّمه‌ای درباره صدور دو اجازه نماز * تعدّد راه‌ها به سوی خدا، ذکر سالک، تقلید واجب، تقلید مذموم * فرق غیرت و تعصّب دینی، لازمه مقام بالاتر، خدمت و تواضع بیشتر است * ایمان شخصی است، اجازه والدین در امور دینی؟ وجوب بیعت * ازدواج و تشریفات نامعقول آن، ارتباط پنهان مسائل با هم، مدرک‌گرایی * بطون مختلف اقوال عارفان، معنای حدیث من علمنی حرفاً، شکر مخلوق، شکر خالق است * ازدواج، معنای لغت قوامون، مسؤولیت مرد و وظایف زن، ازدواج با غیر مسلم، نحوه‌ی درخواست از خداوند * حقّ الله و حقّ الناس، هبوط آدم به زمین، جسارت شیطان و معرفت انسان * محبّت متقابل بزرگان به فقرا، رعایت تعادل، طبیعت خوراکی‌ها * طلاق، روانکاو و عیب آن، سازمان یافتن

مجالس * غرور و تکبر در کار خیر، تواضع، نیت عمل * شیخ بهائی، لزوم حکومت، بهانه‌جویی‌های بی‌جا * درویشی و حرمت استعمال مواد مخدر، استعمال طبی از آن، کشف و شهود حقیقی * بیداری سحر و استجاب دعا، از خدا چه بخواهیم؟ * جمع شریعت و طریقت، حرمت اعتیاد * تناقض در دستورات دینی، خواستن از خداوند * نقطه ضعف، توسل به جبل‌المتین، عادت، تداعی معانی * سؤال‌های منحرف کننده، رحمت و غضب الهی، برزخ * قرآن و ترجمه‌ی آن، اغراض مختلف در ترجمه قرآن * پیامبر به عنوان الگوی کامل زندگی حضرت فاطمه(س) * الگو بودن حضرت فاطمه(س)، پیشرفت در سلوک و اجرای دستورات * فرزند داشتن، کثرت جمعیت * عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد، تربیت کودک، بیماری روانی * عارفان شاعر، شاعران عارف، منوچهری، جامی، سعدی، عین‌القضات * علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین، امانت الهی، فرزند آوردن و نازایی.

شرح رساله شریف‌نند صالح (قسمت اول)

* شرح مقدمه * شرح فکر و تحقیق * شرح دلایل بقای روح و تجرد نفس و عالم آخرت * خلاصه صفات

مومنین.

جزوه چهارم، گفت‌وگوهای عرفانی

* گفت‌وگو در مورد زندگی حضرت آقای مجذوب‌علیشاه (دامت برکاته) در آبان ماه ۱۳۸۵ * گفت‌وگو با چند نفر ایتالیایی در تابستان ۱۳۸۶ * گفت‌وگو بنا به درخواست رادیو زمانه در آذرماه ۱۳۸۶ * گفت‌وگو با دو تن از وکلای دادگستری در اردیبهشت ماه ۱۳۸۷ * گفت‌وگو در مهرماه ۱۳۸۷ * گفت‌وگو با یک استاد ایتالیایی مسلمان در آذر ماه ۱۳۸۷.

جزوه پنجم، مکاتیب عرفانی (قسمت اول، سال‌های ۷۶-۱۳۷۵)

خواستن نعمت و رزق افزون از خداوند، فعالیت و کوشش در امور زندگی * وجوه شرعی، سپرده‌گذاری در بانک‌ها و معاملات شرعی * چگونگی انجام تعهدات شرعیه مالی * کارهای خیر، نیت و انگیزه * با توکل زانوی اشتر ببند * خوف و رجا، توجه به ذکر، استغفار و معذرت‌خواهی به درگاه خدا * بیداری سحر * آداب مجالس فقری * دعا، مشکلات فقرا، حفظ ایمان * نماز با حضور قلب، بیداری سحر * استغفار و طلب بخشش، بیهوده بودن یا مؤثر بودن اعمال * علت نامگذاری طریقه گنابادی، سماع یا موسیقی، حالات صحو و سکر، علت نامگذاری القاب طریقتی (علت ذکر کلمات علی یا شاه در القاب) * مراجعه به طبیب در هنگام بیماری، تحصیل علوم ظاهری و احکام دل، احکام شریعتی، حرمت مواد مخدر، اطاعت از دستورات رهبر طریقتی * حالات در حین نماز؛ رحمانی یا شیطانی، اضطراب از مرگ، شیعه * خوف و رجا، شرک خفی و شرک جلی، ازدواج * دعا و رحمت الهی * اطلاع از غیب، دعای زبانی، یاد خدا، ایدز، وسواس * افکار نادرست، حجاب اسلامی * علوم غریبه، علوم معنوی * حیرت، طلب علم، اسم و مسمی * امر به معروف و نهی از منکر، حجاب زنان، تربیت فرزندان، ربا، یادآوری مطالب به افراد به شیوه سقراط و نه به صورت آمرانه * اسلام، حضرت مریم(س)، حضرت عیسی(ع)، حضرت محمد(ص)، بیعت، سلسله‌ی اجازه، سلسله گنابادی، ذکر قلبی، اجازه نماز، بیکاری، مواد مخدر، عرفان و تصوف، خانقاه و حسینیه * شک و تردید، شیوه‌ی عرفانی، دستگیری و تشرف اشرار و اشخاص نادرست، تربیت درویشی، اشتباهات و عمل نکردن فقرا

به دستورات، به حساب فقر و درویشی نیست، تجدید بیعت، جهاد اکبر * یادآوری دستورالعمل‌های فقری صادر شده، عدم دخالت درویشی در مسائل اجتماعی و سیاسی، اختلاف امتی رحمة، بیعت در زمان ائمه، قطب، عرفان و تصوف، طریقت، رعایت قوانین، عدم تحریف قرآن، خلافت ظاهری وظیفه علی بود و نه حق علی، علت مخالفت‌ها، خانقاه و حسینییه، اعمال خلاف بعضی درویش ملاک محکوم کردن مکتب درویشی نیست، اخبار در ذم تصوف، اصول دین و فروع دین، تقیه * حالات کثرت، وحدت و محمدی، مراقبه و تفکر، اطوار سبعة، حرکت جوهری * خطاهایی که احياناً از فقرا سر می‌زند، رضایت وراثت مالک در خصوص محل برگزاری مجالس فقری * پیام به فقرا قبل از سفر به خارج * درویشی در زمان فتحعلی‌شاه و محمدشاه، عملکرد قطب وقت در اوضاع خاص اجتماعی، ملاک؛ توجه به کارهای افراد است، نه خود شخص * بیعت، رستگار شدن و عاقبت به خیری، اصحاب یمین و مقربین، توبه و انابه، بخشیده شدن گناه، تبعات گناه به منزله‌ی مجازات، مقام رضا * کتاب‌های مخالف فقر، جواب ابلهان خاموشی است، عدم دخالت درویشی در سیاست * بلای همگانی، حالات قبض، اراده‌ی رفتن از دنیا؛ کفران نعمت.

جزوه ششم، شرح استخاره (بمراه‌بای‌دی صوتی)

* توصیه حضرت صالح‌علیشاه درباره استخاره؛ اول تعقل بعد استخاره * استخاره یعنی طلب خیر؛ خیر امور را ما نمی‌فهمیم * هر چه خداوند مقدر کرده و پیش می‌آید خیر است؛ عقل، پیامبر درونی است باید به آن گوش داد؛ انواع عقل: عقل علی، عقل معاویه؛ استشاره بالاتر از استخاره است * اگر دلتان صاف شود، خداوند مستقیماً الهام می‌کند * استخاره یعنی الهام گرفتن از قرآن یا از دل * در مسائل شریعت و طریقت، استخاره معنی ندارد؛ استخاره در امور دنیوی است؛ اهمیت مشورت به عنوان مقدمه‌ی تفکر؛ ضرر استخاره؛ باید پس از استخاره به آن عمل کرد؛ استخاره محتاج به اجازه است * شرح استخاره از رساله شریفه پند صالح * اقسام نفس؛ شک در نماز؛ مشورت با خبره باید باشد؛ خداوند می‌خواهد هر مؤمنی مرکز فهم و درک الهی باشد * مؤمن به نور الهی می‌نگرد؛ بعضی‌ها برای فرار از تفکر استخاره می‌کنند؛ استخاره باید در حال اضطراب باشد * خداوند فقط خیر ما را از طریق قرآن نمی‌گوید؛ الفاء فکر از جانب خداوند؛ مقدر الهی قابل حدس نیست و قرار نیست که ما خبردار شویم * تنبلی فکری * هرچه استخاره گفت اطاعت کنید؛ گاهی اوقات عدم توجه به استخاره خیلی ضررها دارد؛ در استخاره، اضطراب شخص خیلی مؤثر است؛ حکم به ظاهر و حکم به واقع * عقل انسان، جبرئیل اوست - از فرمایشات در بیدخت * نمی‌توانید برای خداوند تعیین تکلیف کنید که از چه طریق به من خبر بده؛ باید از کسی که اجازه دارد، استخاره خواست * برای خیلی‌ها استخاره یعنی استعفا دادن از فکر و تعقل؛ اول راه عقل و فکر است و بعد استخاره * استخاره‌ای که بعضی می‌کنند با شیر یا خط فرقی ندارد؛ خداوند انسان را به طریقه‌های مختلف راهنمایی می‌کند * انسان از زحمت فکر کردن گریزان است * استخاره نباید برای فرار از مسئولیت باشد * اول استشاره بعد استخاره.

جزوه هفتم، مقدمه روز جهانی درویش

* صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱ * صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۳ * صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۳ * صبح یک‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۴ * شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۸ * صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱۰ * صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۷۸/۱۲/۱۴ * صبح پنج‌شنبه ۱۳۸۷/۱۲/۱۵.

جزوه ششم، مکاتیب عرفانی (قسمت دوم، سال بی ۷۹-۱۳۷۷)

* روزی و قناعت / کسب حلال * حاتم اصم / سلسله‌ی عرفا، سلسله‌ی اجازه‌ی امر الهی / افکار مانی و مانویّت / بیعت و تجدید فقط با قطب زنده که مقتضیات زمان را درک می‌کند / انتخاب رنگ یک علامت برای شناخته شدن است ولاً هیچ ربطی به اصول عقاید ندارد * توجه به معنای ایاک نعبد و ایاک نستعین / ظهور امام در عالم کبیر و در عالم صغیر / ظهور معنوی، سکینه قلبی / ظهور صورت ملکوتی امام، برهان رب / اسم اعظم * عارف، تصوّف و عرفان / ذکر / اجازه مرشد فقط در حدود شرع / تجسم صورت مرشد / مجلس نیاز / شیعه، علیح خلیفه‌ی باطنی / روایات در مذمت و یا صحت صوفیه / مهدویت نوعیه اهل سنت / اسلام ابوطالب، مرشد پیامبر در عرفان / عشریه / انبیا و اولیا * علویّت علی یعنی ولایت که اساس خلقت زمین و آسمان و اداره جهان است / جنبه بشری و جنبه وحی پیغمبر / دانستن غیب / اطلاع از زمان مرگ / تعیین جانشین توسط پیغمبر / دیدن ماهیت اشیاء در عالمی دیگر / توجه به وجود نعمت یک نحوه شکرگزاری است / رعایت اعتدال در اعتقادات و خودداری از غلو * عشریه / مجلسی دوّم، صحت اخبار بحارالانوار، مجلسی اوّل و تصوّف، تشویق السالکین، لغت صوفی و زمان پیدایش آن، اهل صفّه، شیعه و تصوّف / بیعت همیشگی است / بیعت ایمانی و بیعت اسلامی / نصّ صحیح و تشخیص آن / دخالت در مسائل اجتماعی / اختلاف امتی رحمة / عدم دخالت درویشی در سیاست / بیکاری در درویشی * جماد، نبات و حیوان / اراده و عقل در انسان / معنی نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي / پرورش روح / خواب مؤمن / روز محشر، انذار / برزخ، بهشت و جهنّم و نمونه‌های آن در این دنیا * تربیت سالک / مواردی که جنبه تربیتی دارد هدف نیست وسیله است / اهل بهشت یا جهنّم بودن بستگی به نیّت اشخاص در کارهای خود است / شارب و سبیل گذاشتن / دستورات اسلام / اطاعت امر / اعمال فِرَق مختلف درویشی مثل تیغ به خود زدن و حالت خود هیپنوتیزم * مراحل سیر و سلوک / توکل و رضا / حال و مقام / درک مقام و وضعیت شخص و مراحل سالک / سالک باید وظایف خود را بدون توجه به اینکه در چه مرحله‌ی است، انجام دهد * قصد صحیح مطالعه کتاب‌ها / مطالب علیه تصوّف / مجلسی و بحارالانوار / حاج شیخ عباسعلی کیوان قرزینی و گشایش راز / عشریه / مذهب یهود و مسیح، قصاص عضو، رجم / بیعت دو طرفه است و متفاوت با سوگند وفاداری می‌باشد / نوّاب اربعه / تصوّف مبنای تشیع است / دلیل خواستن، قبل از پیروی است * اختلاف در روایت / عمل به دستورات توسط درویش / اولیا مأذون از طرف فرد قبل از خود، پیغمبران مستقیماً مأذون از طرف خدا / سلسله جانشینی ائمه و اقطاب / عدم دخالت درویشی در سیاست / تقلید و مجتهد / سجده به خداوند سجده‌ی شکر * شیطان / جبر و تفویض / محدوده‌ی اطاعت پدر و مادر / ارتباط زن با مرد، عرف و عادات جامعه * ذکر و فکر / خشک شدن پیوند ولایت / ادای حقّ الناس * اساس قوانین الهی یکی است / اعمال حج / آداب و رسوم سایر ملل و ادیان که منافی شرع نباشد اسلام می‌پذیرد / عید نوروز / رعایت احکام شرع / پیدا کردن فقیه دارای شرایط و پیروی از او / دو ثوابی که مجتهد می‌برد / مجتهد معتقد نیست حکمی که می‌کند حکم خداست / عقل الهی حجّت است / شبه عقل * هدف از هدایت خلق / وجوب خواندن نماز و

عدم رفع تکلیف * اقسام جواب؛ جواب کتبی و جواب روحی / امر واجب و حرام / فضیلت و برتری بعضی بر بعضی دیگر / مقام معنوی حضرت صالح علیشاه / نصّ و اثر / تقلید از میّت در شریعت و در طریقت / عبادات بستگی به نیّت دارد / عظمت و صلابت روحی و جسمی پیغمبر / اسم اعظم / اسماء الهی و درخواست از خداوند با نام مناسب با شأن درخواست / خداوند بسیط است / ظهور در عالم کبیر و ظهور در عالم صغیر / ابلیس، آتش و خاک / اختیار، شیطان * قیام ائمه اطهارش در برابر جور و ستم / نیّت مبارزه / در نظر گرفتن منشأ رفاه * شق القمر / قرآن معجزه پیامبر / دعاهایی که در قرآن هست صددرصد بهتر است * عالم صغیر و عالم کبیر / ظهور مصلح / ظهور وقتی است که سالک به تمام دستورات دقیقاً رفتار کند و توجّه خاصی به معنویت و مبدأ داشته باشد / ظهور و خروج امام / مبارزه امام زمان با حزب شیطان مصداق خروج است * سرنوشت؛ لوح محو و اثبات و لوح تقدیر / تأثیر شفاعت / استخاره، تفکّر و تعقل * شرایط ازدواج / اصل تساهل / اعتقادات طرفین پس از ازدواج / سنجش افراد به ملاک حق / بیزاری از اعمال نادرست افراد و نه خود آنان / سایر سلاسل عرفانی / مسأله اجازه‌ی سلف برای خلف در غالب سلاسل عرفانی من جمله سلسله مرحوم نورعلی الهی / علی‌اللهی / داوود ابلق سوار از سلاسل اهل حق * شرّ شیطان / گره در کارها * ملاک درویشی کتبی است که در این زمینه نوشته شده و رفتار و گفتار یک درویش ملاک درویشی نیست / کتب ردّیه بر درویشی / سلسله‌ی اجازه ائمه و اقطاب / شیخ، قطب، پیر / غلو / نیابت خاصّه و عامّه / شرایط فقیه / شریعت و طریقت / نایب امام زمان / عشریّه / در مورد ۱۱۱ / انتقاد با حسن نیّت و بدون پیش‌داوری و بعد از مطالعه و تحقیق

جزوه نهم، گفتارهای عرفانی

* در درویشی نباید توقع داشت که یک شبه ره شصت ساله برویم / درباره‌ی آیه‌ی ایّاک نعبد و ایّاک نستعین * پیدایش علوم اسلامی / بندگی / حقّ آموزگار / استنباط‌های مختلف یکی از مشکلات در راه فهم کلمات ائمه / تفسیر علمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً / قرائت صحیح قرآن و پرهیز از وسواس * دانایی شیطان / دو خطای شیطان / نیکی از خداست و بدی از انسان / رابطه علت و معلول در این دنیا * وجود اصلی خداوند است / عقل و عقول عشره / عمل و استدلال / حج * رفتگان خود را به خوبی یاد کنید / یادی از حاج سید علی آقا روح‌الامین / فداکاری و ایثار در عالم فقر و درویشی خیلی ارزش دارد / سختی‌های دوران دانشجویی / خود را مدیون پدر و مادر دانستن * ذکر دوام و فکر مدام / ذکر زبانی و ذکر قلبی و فکر / معنای ذکر قلبی را باید بدانیم / توجّه در معنای ذکر، فکر می‌شود / خداوند بهشت را به بهانه می‌دهد / آن بهانه خلوص نیّت شماسست * خلقت / عهد الهی / تشرفّ / بی‌نظمی‌ها در همه بشر هست فقط چهارده معصوم سراسر نظم و قاعده هستند / شیطان ممتحن بزرگ / خداوند شیطان را یک ممتحن سخت‌گیر آفریده ولی ممتحن تابع و تسلیم شاگرد خوب است / بشر عهد الهی را از یاد برد و تشرفّ یادآوری آن عهد است / تشرفّ و عهد اولیه که بستیم هر دو جزو وجود ماست و جدا نمی‌شود / در درویشی تخلف از پیمان گناه بیشتری دارد تا تخلف غیر درویش * آخرالزمان * توجه به معنای شعر / به هیچ شعری برای فرار از وظیفه و مسئولیت متوسل نشوید / اشعار مولوی / شمس و سعدی فقط شعر نیست حقیقتی دارد / تا معنی شعر را نفهمیده‌اید به آن تکیه نکنید / شیعه واقعی * برای نراحتی روحی و یا جسمی اول فکر کند و تشخیص دهد

که از چه جهت به وجود آمده / اسارت و آزادی / اعتقادات و عادت / باید اعتقاد موافق فطرت باشد / عمل صالح یعنی کار خوب همراه با اعتقاد صحیح * اوضاع اقتصادی / حذف خرج‌های حاشیه‌ای / آسایش فردی ما در این است که هرچه کمتر مصرف کنیم / وام گرفتن به امید آینده و به حساب کالا و یا توسعه‌ی فعالیت اشتباه است / مشورت اقتصادی / زیارت خانه خدا و قبور ائمه / مراسم حج / احترام به مقبره‌ی بزرگان * نیاوردن بچه‌های کوچک به مجلس فقی / پاسخ به سؤالات کودکان / فطرت / تربیت فرزندان * انسان و حیوان / نگاه معنویت و دیدگاه‌های زیست‌شناسی از انسان * تفاوت انسان و حیوان / خداشناسی فطری / کرامت انسان / خداخواه و خداجو / همه مایه‌های فساد در ما هست باید دقت کنیم و به خصوصیات انسانی رفتار کنیم * خواندن اذان و اقامه در گوش بچه / تربیت فرزندان / اهمیت دوره کودکی / نحوه برخورد با بچه‌ها / دعا و اختلاف پدر و مادر در جلوی فرزندان / بچه‌های طلاق / برخورد با بچه‌ها مهم‌تر و مشکل‌تر از برخورد با بزرگترهاست * رازداری و سکوت